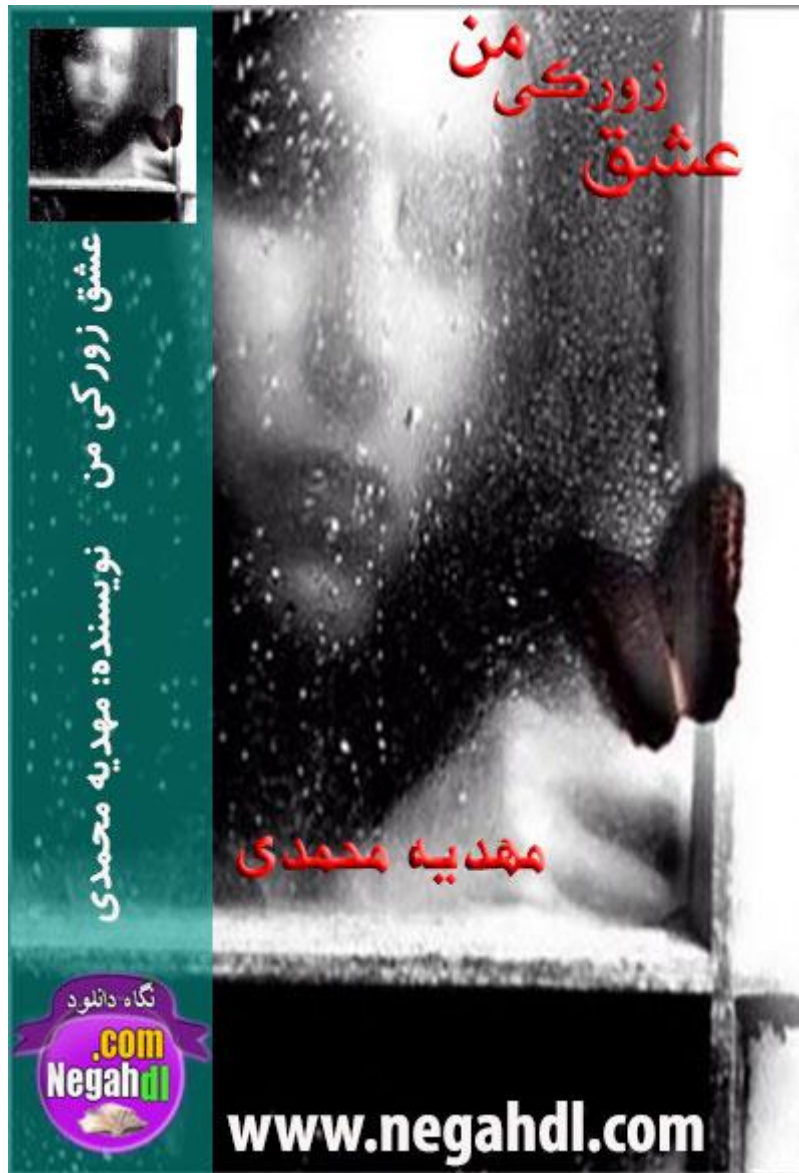


رمان عشق زورکی من | مهدیه محمدی

www.negahdl.com

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است



من با اراد ازدواج نمی کنم.

نیلا بیشتر از این کشش نده همین که گفتم..

اما بابا

_بین اراد پسر عموتہ خوب می شناسیمش پسر خوبیہ من نمی تونم اجازہ بدم تنها دخترم زن یہ غریبہ شہ اراد از گوشت و خون منہ فہمیدی

_بابا من دوستش ندارم

_مطمعن باش تو زندگی باہاش عاشقش میشی....

_اما من می خوام عاشق یکی بشم بعد ازدواج کنم

_منظورت چیہ ہا؟؟بین نیلا تو تنها دختر منی می دونی کہ چہ قد دوست دارم و برای خوشبختیت ہرکاری می کنم تو تنها با ارادخوشبخت میشی

_من زندگی خودمو دارم حق دارم خودم انتخاب کنم کہ با کی ازدواج کنم شما حق نداری تو زندگی دخالت کنی...

یہ سوزش عجیب رو صورتم حس کردم لعنتی اولین باری بود کہ بابام روم دست بلند می کرد .
نتونستم جلوی اشکامو بگیرم ورفتم تو اتاقم...یکی از اہنگ های مجید خراطها رو گذاشتم
وصداشو بلند کردم تا صدای حق حق م بہ گوش نرسہ. ...

تیغ و بردار دستامو خط خطی کن تلافیہ....عمری من زدم بہ قلبت تو نگفتی کافیہ.....

حالم خیلی بد بود بالشتم خیس خیس شدہ بود سرمو اونطرف گرفتم چند بار نفس عمیق کشیدم و خوابم برد.....

کلاہ شہل مو رو سرم انداختم و دنبالہ ی لباس مو گرفتم باورم نمیشہ انقد زود تسلیم شدم انقد زود تن بہ این ازدواج زدم

اما ہمچینم زود نبود ہرروز و ہرشب می رفتم پیش بابام تا بلکہ منصرف شہ اما اون ہمہ گریہ و زاری کہ کردم اون ہمہ اشک هایی کہ ریختم بی فایدہ بود چون بابا م ثروتشو بیشتر از من دوس داشت می ترسید بعد از اون یہ غریبہ پولاشو بالا بکشہ دلیل این ہمہ اصرارشم برای ازدواج با اراد ہمین بود ازطرفیہ م دکترا جوابش کردہ بودن گفته بودن اگہ یہ کلیہ واسش پیدا نشہ بہ زودی میمرہ....

اراد درماشین وبرام باز کرد ومنم سوار شدم لعنتی فیلم بردارم گیر دادہ بود بہ من...لبخند بزنین دست دوماد و بگیرین....دستہ گلتون کجاس....اہ لعنتی خستہ شدم از این ہمہ دنگ و فنگ شیشہ رو تا تہ بالا زدم وسرمو بہ پشتی صندلی تکیہ دادم...

باهم رفتیم تو باغ.... اراد دستم و محکم گرفته بود و می کشوند به طرف مهمونا تا با هاشون سلام احوالپرسی کنیم اونام تبریک می گفتن بعضی ها از روی محبت و خوشحالی بعضی هام از روی اجبار.... چند بار با گوش خودم از مهمونا شنیدم که می گفتن

دختره ی زشت ببین چه طوری اراد و رام کرد پسر به اون خوشکلی حیف نیس این زنش باشه به جوری حرف میزدن انگار به زور زنش شدم یکی نیس بگه اخه عشق و ازدواجم مگه زورکی میشه تنها دلیلم برای قبولی این ازدواج پدرم بود چون تا حالا روی حرفش حرفی نزده بودم نمی خواستم نارحت شه به قول خودش این دم اخری حرصش ندم ...

با هم رفتیم و روی صندلی هامون نشستیم اه این مهمونای لعنتی انگار تمومی نداشتن همش پشت سر هم برای تبریک می اومدن منم مجبور بودم با اون لباس سنگین پاشم و استقبال کنم...

اخ شب یه اهنگ لایت پخش شد هوا تاریک بود و فقط نور های رنگارنگ نور افکن تو فضا پخش میشد. زوج هام مثل همیشه وسط پیست مشغول رقصیدن بودن...مشغول تماشای زوج های عاشقم بودم که یکی به میزوم نزدیک شد...زن عمو بود

-زن عمو.پسر من؟؟ نمی خوامی با عروس گلم به رقصین؟

اخ که الان می خواستم دهنشو سرویس کنم منم وچه به رقص اخه هر موقع دبگه ای بود می پریدم بغل اراد و می رقصیدم ولی الان تو این شرایط با این لباسا....خیلی سخته... گفتم بیخیال الان اراد جوابشو میده اونم نمی خواد با من به رقصه که دیدم از جا پاشده دستشم رو به من دراز کرده ...پسره ی مامانی خب می مردی یک کلوم می گفتی نع...

با ورود ما همه شروع به کف زدن کردن انگار شاهزاده و پرنس اومدن

خلاصه با فاصله ی دو متر ازهم شروع به رقصیدن کردیم

همینطور داشتیم تکون می خوردیم که متوجه نگاه خیره ی اراد روی نیم تنه ی لخنم شدم

-چته چرا همچین نگاه می کنی

-زنی دوس دارم نگات کنم بعدشم مثلا زن و شوهریم مامان بابام نگاه می کنن

--به درک

محکم تر منو گرفت دستاشو جوری رو پشتم تکون میداد که نفس کشیدن واسم سخت تر می شد این چش شده خدا رحم کنه امشب و

بلاخره اهنگ تموم شد منم ازش جداشدم ورفتم سر جا نشستم ...

همه اصرار داشتن بریم ماه غسل که به نظرم ماه زهر می شد خداروشکر هیچ کدوم نه من نه اراد
زیر بار نرفتیم وبلاخره انقد گفتیم تا لغو شد

بعد از عروسی رفتیم خونه ی اراد خوبیش اینجا بود خونه مون جدا بود وگرنه من کنار عمو وزن
عمو دق می کردم . بدون اینکه چیزی بگم رفتم تو خونه ...خونه ی نسبتا بزرگی بود پذیرایش
تقریبا دویست متری می شد مبیل های مشکی و با شکل خاصی دور تادور هال چیده بودن کاغذ
دیوارهای قهوه ای سوخته هم باعث سلطنتی شدن خونه شده بود اون طرف دوتا اتاق بود کنارهم
بود

یه طرف دیگه هم اشپزخونه بزرگ ومجهز.....

همه چیز کامل بود کم و کسری نداشت اومد تو خونه

کراواتش و شل کرد و انداخت رو مبیل منم کفش پاشنه بلندمو دراوردم و به طرف اتاقم رفتم نگاه
هیز و سنگین اراد و میدیدم برای همینم سریع رفتم تو

اون اتاقی که تختش دو نفره بود کاغذ دیواری بنفش داشت کمداشم یاسی رنگ بود سرویس
بهداشتی جدا هم داشت

صدای غرغراشواز بیرون میشنیدم انتظار داشت این اتاق و به اون بدم عمرااا

صبح از خواب پاشدم یه شلوارک مشکی نایک و با یه تاپ سفید ست کردم

ورفتم بیرون داشت صبحونه می خورد بادیدنم تیکه تو دهنش موند چند دقیقه خیره مثل دستگاہ
اسکن از سرتا پا بهم نگاه کرد بعدش سرش و انداخت پایین شونه هامو بالا انداختم و یه لیوان
قهوه برا خودم ریختم ونشستم روبه روش

-کی گفت این لباسارو بپوشی

-وا به تو چه من هرچی بخوام می پوشم

یهو مثل کوره داغ شد واز جاش بلند شد و بازومو محکم گرفت و کوبید به دیوار هردومون با نفرت
بهم نگاه می کردیم که گفت

-بین دختر عمو اینجا خونه ی منه فهمیدی باید اونجوری رفتار کنی که من می خوام شیرفهم
شدی؟

رفتیم از تو اشپزخونه یه چنگال برداشتم اومدم کنارش نشستیم بدون هیچ حرفی و درکمال پررویی
یه تیکه بزرگ از جوجه رو برداشتم خواستم بخورم که از دستم گرفت و گذاشت تو دهنش

-عزیزم بهت یاد ندادن غذای یکی دیگه رو نخوری

-نه یاد ندادن دلجم جوجه می خواد می خوام بخورم... بشقاب و بده

--نمی دم... از جا بلند شد و بشقاب و گرفت رو سرش قدش خیلی بلند بود بهش نمی رسیدم برا
همین چند تا ضربه به شکمش زدم کنترلشو از دست داد و هردومون افتادیم رو زمین بشقابم در
هوا محلق

به سرعت از روش بلند شدم تا بشقاب و بگیرم که نداشت من و پرت کرد خودش بشقاب و
گرفت...

-بی شعور گاااااا

-خودتییبی غذای خودمه بابتش پول دادم....

-خسیس حفته اصلا بهت غذا ندم بمیری

-اره برو شامی تو بخور خوشکلم برو

-لعنتی

دروز از اون اتفاق مسخره می گذشت تو خونه تنها نشستیم بودم ارادم رفته بود شرکت منم داشتم
جلوی تی وی پف فیل می خوردم که تلفن خونه زنگ خورد غرغر کنان به طرف تلفن رفتیم... اه این
کیه اول صبحی

-الو بله

-سلام دخترم خوبی؟

-ببخشین شما

-حالا دیگه عمه تو نمیشناسی

-عه عمه کتی شماییین؟

-اره دخترم خوبی متاهلی خوش میگذره

-خوبه میگذرونیم... کاری داشتین؟

--اوه خخخ داشت يادم می رفت فردا دارم میام تهران دیگه یه چن هفته ای باید منو تحمل کنین

چشام چهار تا شد اب دهنمو قورت دادم

--هاا چی یعنی خوش اومدین ولی چی شد که میان

--والله دخترم می خوام رگ قلبمو عمل کنم اینجام که دکتر پکتر خوبی نداره گفتیم پیام پیش شما نکنه دوس ندارین؟؟

--نه اتفاقا کلی خوشحال میشیم مخصوصا اراد

--اخ گفتی دلم براش یه ریزه شده..حالش خوبه مواظبش که هستی

یه نگاه به قاپ عکسش رومیز انداختم یه لبخند کج رو لبش بود از حرص قاپ و کوبیدم رومیز

--خیلییی خوبههههه ارادم خووووبه

--خیلی خوب عزیزم من شب بهتون زنگ می زنم فعلا باید برم

--باش خداحافظ

--خدافظ

#اراد

خسته و کوفته از شرکت برگشتم سانسونت و رو مبل انداختم ...حسابی گشنه م بود رفتم اشپزخونه خدارو شکر قورمه سبزی داشتیم واسه خودم گرمش کردم دیدم خبری از نیلا نیس کنجکاو شدم اما غرورم اجازه نداد صدایش کنم تا اینکه سفره رو انداختم اونم اومد بیرون...خودمو مشغول غذا خوردن نشون دادم

--اراد؟؟؟

--هوم

--عمه داره میاد خونه مون

--عمه کیه؟

--عمه کتی

--قدمش رو چشم بیاد

اما-

یه دفعه مثل برق زده ها سرمو بالا گرفتم و به نیلا خیره شدم

-عمهههههههه کنتتتتتتتتیییی؟؟؟؟؟؟

-بهله

-چی گفت چی شد؟

-هیچی گفت داره واسه عمل قلبش میاد اینجا خونه ی ما بمونه

چند روز؟

-چند هفته می مونه

خاک تو سرمون شد حالا اینو کجای دلم بزارم اخه...-

فردا صبح زود با صدای زنگ در از خواب پاشدم حوصله نداشتم پاشم ولی انگار دس بردار نبود

باهمون شلوارک تو پام بدون اینکه چیزی بپوشم رفتم بیرون با صدای گرفتهههه

-کیههههههه؟

-کتی ام اراد جان درو باز کن

یالله زلزله هشت ریشتری اومد گوشه و گذاشتم سر جا.... پریدم تو اتاق یه شلوار و بلوز و با عجله

پوشیدم

-نیلااا...نیلاااااااا پاشووووو

-چی بزار بخوابم اه

-عمه اومد

باشتیدن اسم عمه مثل فنر از جاش پرید

-عمهههههه؟ اومد؟

-اره

رفتم و درو برایش باز کردم اومد تو

نیلا.خوش اومدین عمه

-مرسی...وای دخترم انقد خسته م که نگو.....من کجا بخوابم

-عه مگه با هواپیما نیومدین؟

-چرا ولی چن شب نخوابیدم

-اها باشه

رفت تو اتاق نیلا

-اینجا اتاق شماس تختش دونفره س من میرم تو اون یکی اتاق

در اتاق منو باز کرد

-اااا چرا لباسا و وسایلی اراد اینجاس؟شما تو یه اتاق نمی خوابین؟

اومدم یه دروغ بیرونم که نیلا گفت

-نه عمه جان دیشب به اراد گفتم دیگه تصمیم گرفتیم اتاق بزرگه برا شما باشه

-نه این چه حرفیه من که نیومدم کفترای عاشق و جدا کنم

کفترای عاشق هه بیچاره عمه فک کرده حالا ما چه قد همو دوس داریم

ن_____نیلا

تو اشپزخونه مشغول درس کردن شام بودم که عمه کتی با پشای نیمه باز اومد تو ...

-خمیازه ای کشید...سلام دخترم

-سلام عمه جون دست و صورتونو بشورین الان غذا آماده میشه...

-اراد کجاست؟

قبرستون من چه بدونم اه اینم اومده باز پرسه

-سرکارررررر

-وای دخترم یکم مواضبت باش انقد کار کنه زود پیر میشه.

-بلههههه چشمشششم

بلاخره رفت و نشست رو میز یه میز بزرگ ده نفره بود رفت اون سر میز نشست منم این سرش
عین این وزیر وزرا ها حالا موندم اراد کجا بشین ...پیش من که نمیشه...پیش عمه هم که بشینه
باید ملج ملج غذا خوردنشو تحمل کنه با اون دندونای عملی اوه اوه ...

اخروش شازده با سامسونت سفید ازراه رسید..

-سلام به همگی

عمه...سلام به پسر گلم

عمه چشم غره ای بهم رفت یعنی برم استقبالش منم خیلی خونسرد رفتم جلو

-خسته نباشی...کتت و بده من

-باش عشقم

اوه اوه عشقم!!!نه بابا ازینام بلد بودی

برخلاف تصورم نه کنار من نشست نه کنار عمه صاف رفت جای من نشست می دونست چون عمه
اینجاس چیزی نمی گم ولی جبران می کنم حالا ببین اقا اراد جووون...

-عزیزم میشه بشقابمو بیاری

-چشششم

نشست و با آرامش برای خودش برنج کشید با هرقاشقی که تو خورشت می زد دلم ریش ریش
می شد....مخصوصا اون لبخند کجش ای حرصمو در می آورد اهبلاخره این شامم تموم شد بلند
شدم ظرف ها رو جمع کنم ارادم رفت رو مبل دراز کشید ولی عمه ول کن نبود که

-اراد پسر منم نمی خوای به زنت کمک کنی

-خودش می شوره عمه

-یعنی چی زن گرفتی یا کلفت پاشو پاشو ببینم تو جمع کردن کمکش کن

غرغر کنان پاشد و اومد تو اشپزخونه ای خوشحال شدم ... ظرفارو زود جمع کردم تا اون
مجبورشه بشوره پیش بند و برداشت

-عزیزمم بزار من برات می بندم

از عصبانیت داشت منفجر می شد برایش بند پیش بند و برایش محکم کردم یه جفت دست کشم
بهش دادم با عصبانیت شیر اب و باز کرد منم مشغول شستن میوه شدمیکم گذشت من
امشب باید حالشو می گرفتم...

روش اونطرف بود منم دزدکی فشار شیر اب و زیاد کردم اونم ظرف و گرفت زیر اب تموم
تیشترش خیس شد نتونستم تحمل کنم و با صدای بلند خندیدم دستشو بلند کرد مثلا منو بزنه...
کتی.چی شد عمه؟؟؟ تو که خودتو خیس کردی هنوز یاد نگرفتی چه جوری ظرف بشوری اخه...
دستمو جلو دهنم گرفتم و زیر زیرکی می خندیدم ...با عصبانیت پیش بند و باز کرد از روی اون
پیش بندم خیس خیس شده بود بی چاره... دست کش و انداخت رو ظرف شویی و رفت تو
اتاقش..

-دخترم برو از دلش درار

-منننننن؟؟؟،،

-اره دیگه نباید بهش می خندیدی مرد دیگه بهش بر خورده

به زور منو فرستاد پیش اون با ترس و لرز در اتاق و باز کردم.. اوففف نمی شد یکم زود تر لباس تو
عوض می کردی من تورو نمی دیدم....

-چیه چی می خوایی؟

اب دهنمو قورت دادم این چند سال رفته باشگاه اخه حالا واسه من گردنبند استیلیم انداخته...

سرم و انداختم پایین

-معذرت می خوام

-برو بیرون.

-خب بی جنبه نباش دیگه شوخی بود

به طرفم خیز برداشت و منو کوبید به دیوار

میری بیرون یا به زور بیرونت کنم هان؟

این چش بود مگه من چیکارش کردم اخه

چشای عسلی و خمارش پر از نفرت بود نمی دونم چرا نقد عصبی شد اخه منم کم نیاوردم و گفتم...

خودم وزدم به خواب اومد تو اتاق تاریک بود ولی از اینه ی که جلوم بود رفتاراشو میدیدم .. با حرص در کمد و باز کرد و یه پتو و یه بالش در آورد پرت کرد رو زمین بعدش شروع کرد به درآوردن لباسش ... این امشب منو دق میده با این کاراش .. چشممو بستم و خوابیدم همش غر می زد

اه من کمرم درد می کنه اینجا... اوف .. فردا حسابتو می رسم دختر عمو حالا ببین... منم ریز می خندیدم... .

اوف خدارو شکر مثل این فیلمای ابکی خواب بد ندیدم اراد بیاد بغلم کنه.....

صبح از خواب پا شدم مشغول بزک دوزک بود زیر لبم اهنگ می خوندم.. ساعت رولکس شو دستش کرد و رفت بیرون ... کاش می دونستم این عطرش چیه... که هوش از سرم می بره... مستم می کنه ..

چند دقیقه بعد دوباره صدای عمه و اراد اومد

-چی شد عمه نیلا خوابه هنوز؟....

اره عمه جون خوابیده...

باش بیا صبحونه تو بخور.

نه عمه گشنه م نیس شرکت یه چیزی می خورم

باش پسرم مواظب باش... بعدش رفت حیاط ...

صدای متور پرشپاش بلند شد انگار خیلی عصبی بود که انقد با سرعت از خونه زد بیرون .. حقم داشت بیچاره دیشب نخواستید اصلا. همش به جون من غر می زد.. خدافرداشب وبه خیر بگذرونه حتما می خواد بکنه نوبتی یه شب من یه شب اون ..

از اتاق اومدم بیرون یه بلوز شلوار ساده پوشیدم

سر سفره ی صبحانه:

-عمه جون گرمت نیس با این لباسا

-نه راحتتم.

دخترم یه تاپی یه شلوارکی چیزی بیوش هوا گرمه -

یکی نیس بگه به توجه ولی خودمم دلم می خواست حالا که عمه اینجا بود تلافی و سر اراد درمی اوردم تا دیگه از این دستو را نده رفتم یه سرافون استین کوتاه پوشیدم واومدم بیرون نگاه تحسین امیز عمه جون روم بود

اولین بار بود که انقد احساس آزادی می کردم با اومدن عمه به خونه مون تغییرات زیادی داده شد...همین که می تونم به دل خواه خودم لباس بپوشم عالی بود...

-دخترم شما ماه عسل نرفتن

فقط این فضولباش خیلی بد بود

-نه عمه ارررررررر کار داشت برا همین نرفتم

سری تگون دادوچیزی نگفت

-دخترم یه کادو واست خریدم برو از اتاق بردار

-لازم به زحمت نبود

-چه زحمتی گلم برو بین

رفتم تو اتاق یه بسته ی کادویی شیک رو تخت بود برش داشتم وبازش کردم یه اودکلن و یه گردنبند توش بود اودکلنه فوق العاده بوی عجیبی داشت که ادم و مست می کرد گردنبندم یه گردنبند استیل به شکل قلب بود که توش باز می شد و مثل قاب عکس دوتا عکس توش جاداده می شد

با خوشحالی رفتم پیش عمه و بوسیدمش

-مرسی عمه جون

ادکلنو رو میز توالت گذاشتم و گردنبندم انداختم گردنم خیلی خوشکل بود

بالخره انتظار به پایان رسید و اقا اراد اومد خونه...اینبارم مثل دفعه های قبل اراد نشست جای من ومنم کنارشیه چن ساعتی ازنهار گذشت که اراد از رو مبل باشد

-سرم درد می کنه میرم بخوابم

-باش پسرم-

ظرف هارو جمع کردم و شستم... عمه هم رفت بخوابه... حالا من چیکار کنم تی وی و روشن کردم
برنامه ی جالبی نداشت کم کم چشمم گرم شده بود که در اتاق عمه باز شد

-وا دخترم تو اینجایی برو اتاقتون بخواب کمردرد می گیری مثل من میشی ها

-نه راحتم

-پاشو دخترم یه چیزی می دونم که می گم

-اووووووف

رفتم تواتاق ...چشمم اندازه ی نلکی گشاد شد چه خوب بود اراد مثل ادم جاشو رو زمین انداخته
وراحت خوابیده بود منم خوشحال ملافه رو کنار زدم و خوابم برد

یه تکونی به خودم دادم...چه بوی خوبی می اومد شبیه عطر اراد بود چشممو باز کردم اراد کنارم
خوابیده بود لعنتی....زدم روسینه ش

-پاشوببینم تو اینجا چیکار می کنی؟

-خوابیدم نمیبینی

-اینجا تخت منم

-برو بابا اینجا خونه ی منه هرجا بخوام می خوابم

-بروپایین اراد

-نمی رم

-میگم برو پایین

-تو دیشب اینجا خوابیدی منم امشب می خوابم

-هنوز شب نشده پاشو

- اه لعنتی

بلاخرع به هدفم رسیدم واون ازجاپاشد و روتخت نشست...داشت ازجا پا می شد که نگاهش رو
گردنبندم متوقف شد دستشو دراز کرد و گردنبد و گرفت یکم به طرف خودش کشوند که باعث
شد سر منم جلو بیاد اه این عمه خودش نباشه اثرش هست.....

فاصله مون هر لحظه کم تر میشد صدای نفس های اراد بیشتر... یا خدا چرا نمی تونم پسش بزوم
عقب بکشم همش تقصیر این گردنبنده س این عمه خودش نباش اثارش هست خیلی موقعیت
عجیبی بود الان چیکار کنم.. چشاشو بست.. چشممو بستم

-بچه ها کجاییں؟

(الان همه می خوان این عمه کتی بمیره یا خفه ش کنین به خدا من بدترم کلی فحشش دادم ول
کن نیس پیرزن)

به سرعت عقب کشیدم ارادم از رو تخت بلند شد و ایستاد دستشو کرده بود لای موهای خوش
فرمش خدا رحم کرد... در اتاق و باز کرد

-شما اینجاییں یه ساعت دارم صدا تون میکنم

-۱۱۱۱ چیزه

-ارادگفت: عمه جون ببخشین خوابمون سنگین شد صداتونو نشنیدیم

عمه ام یکی از ابروهاشو بالا انداخت نگاهش بین منو اراد در نوسان بود اخرش این عفریطهههههه
شونه شو انداخت بالا و رفت..

-امم من .. من میروم بیرون کار دارم..

-باش

اوف بوی اودکلنش هنوز تو مشامم بود لامصب عجب چشمایی م داره .. شنیده بودم چشم سگ
داره ولی چشم این سگ نداره گرگ داره .والله

رفتم جلو اینه مو هامو شونه زدم نا خودا گاه دستم رفت سمت گردنبند و یکم لمسش کردم
پوووووف... من چه قد خرم اخه اون از من متنفره....

از اتاق زدم بیرون عمه خانوم مشغول میل عصرانه بود رفتم کنارش چند تیکه خوردم بیچاره اراد
نمی دونم چه جوری با یه شلوار ورزشی و تیشرت رفته بیرون اخه تازه می گفت کار دارم خخخخ
از پنجره نگاه کردم مشغول قدم زدن بود قبل این که منو ببینه رفتم کنار...

عمه رفته بود حموم ارادم برگشت و لباسشو عوض کرد و رفت.... تنهایی نشسته بودم والکی
خودمو با مجله ها مشغول می کردم تا اینکه تلفن زنگ زد

-الو

-- بی معرفت شوور کردی مارو فراموش کردی

--جانم؟ شما

--گاو سحرم

--هییی خدا نکشتت سحر نشناختمت کجایی؟

--وا منو ولش تو چیکار می کنی اراد خوبه؟ چه خبرا؟

--همه خوبیم شما چه طورین دایی؟ زن دایی؟

--خوبن زنگ زدم واسه شام دعوتتون کنم می دونی که سیاوش از انگلیس برگشته

--واقعا سیاوش برگشته

--اره

باشنیدن اسم سیاوش یه جوری شدم پنج سال بود که رفته بود انگلیس قبل از اون منو سیاوش خیلی باهم جور بودیم یه جورایی ازش خوشم می اومد همیشه پشتم بود یه چند بارم گفته بود دوسم داره و میاد خواستگاری اما اون موقع من هیجده سالم بود اون نوزده. خیلی بچه بودیم واس همین نداشتیم به کسی چیزی بگه..... .

--الووو کجایی تو

--هیچی اینجام

--شب میان دیگه

--اره میام

--باش پس فعلا

--بای

داشتم دنبال یه لباس مناسب برای مهمونی شب می گشتم که صدای کوبیده شدن در اومد اراد بود

--سلام کسی هس؟

--سلام خوش اومدی

--مرسی..عمه کجاس؟

--تو اتاقشه

--چیزی شده انقدر هولی

--چیزه باید آماده شی واسه شام دعوتمون کردن

--کی؟؟

--داییم

--کدوم داییت؟

(کاش می گفتم بابای سحر..اوف)--دایی سعید پدر سیا

--اوه پدر سیاوش خان

--برو آماده شو

--من نمیام

--یعنی چی می خوای ابرومو ببری باید بیای

--عمه.چیزی شده بچه ها

--من: نه عمه جون واسه شام دعوتمون کردن داشتیم به ارادجون می گفتم

--اها دایی سعیدت؟

--بله

--پس من حتما میام دلم واسشون تنگ شده.

ایول ایول جور شد

از حرص اراد یه لباس کوتاه و تنگ پوشیدم نمی تونست حرفی بزنه عمه جون پشتم بود

از اتاق اومدم بیرون اراد آماده شده بود یه تی شرت طوسی تنگ با یه شلوار جین ابی که هیکلشو

خوشکلتر نشون میداد پوشیده بود

یکم بهم نگاه کرد

--عمه: ماشالله هزار ماشالله خیلی خوشکل شدی

--مرسی عمه جون

دست تو دست رفتیم حیاط ماشین و روشن کرد عمه نشست جلو منم عقب..--

وقتی رسیدیم خونه خیلی شلوغ بود مهمونای زیادی دعوت شده بودن..مانتو مو دراوردم یه لباس کرم سنگ دار پوشیده بودم که پاهای خوشتراش و سیفیدموبه رخ می کشد وقد بلند تر منو نشون می داد...چشام دنبال یه پسر قد کوتاه و معمولی یعنی سیاوش بود که...به یه نفر برخوردیم متاسفم خانوم..(یکم خیره بهم نگاه کردیم که اون سکوتو شکست)

--نیلا خودتی؟؟

چشام چهارتا شد این این همون سیاوش چند سال پیشه؟خیلی عوض شده بود خیلی خوشکل و جذاب تر شده بود

--باتوم؟؟؟نیلا خودتی؟؟

--سی سیاوش؟

--چه قد عوض شدی نیلا

--توهم همینطور

--بیا باهم بریم پیش مامانم دلش واست تنگ شده

نمیدونم چی شد که اراد و فراموش کردم و چیزی بهش نگفتم.. اونم خیلی راحت دستشو دور کمرم حلقه کردوبه طرف زن دایی کشوند

--سلام زن دایی

--سلام دخترم خوش اومدی

--مرسی

یه صدایی از پشت سرم اومد

--نیلا!!

عصبانیت تو صداش موج میزد برگشتم اراد بود

--ج..ج..جانم

--این اقا کی باشن

-- او اراد نمیشناسی؟؟ سیاوشه دیگه

--سیاوش:از دیدنت خوشحال شدم اراد جون

همچین دست همو گرفته بودن ودست میدادن که یکی نمی دونست فکر می کرد دشمن خونیه ن

بعد از شام یه موزیک لایت پخش شد کلا تو هر مهمونی تو خانواده ی ما موزیک حرف اولو می زد

کنار اراد نشستیم...عمه مشغول صحبت با چند تا خانوم بود

--چرا این لباس و پوشیدی

--هاا

--مگه نگفتم لباس مناسب بیوشی

--گفتی تو خونه ی تو اینجا خونه ی تو نیس

--هرجا من حضور داشته باشم تو باید پوششت مناسب باشه

باشه.-

نمیدونم چی شد که هرکسی دست زوجهشو گرفت واومدن وسط کسی ندونه انگار پارتیه یا چه

میدونم عروسی همه مشغول رقصیدن بودن ماشالله خونه انقد بزرگ بود که می شد چهار تا

عروسی رو باهم توش گرفت

اراد از جاش بلند شد گفت می خواد با تلفن حرف بزنه...چند دقیقه گذشت هنوز نیومده بود

--با من می رقصی دختر عمه

سرمو بلند کردم سیاوش بود

--راستش نمی تونم ببخشید

حالا حداقل بیا یه گوشه حرف بزنیم من باید باهات کار دارم

دستشودراز کردمتم گرفتیم...رفتیم یه گوشه وایسادیم....بعد از یکم سکوت شروع کرد

--بین نیلا من هنوز تورو فراموش نکردم...میدونی اونجا همش تو فکر تو بودم تو فکر

چشات..صورتت

بعد دستشو به طرف موهام آورد و اروم نوازشش کرد..سرمو عقب کشیدم وجدی گفتم

--من ازدواج کردم

--مهم نیس اگه تو بخوایی طلاق می گیری

--سیاوش بهتره در این مورد حرف نزن

--نه نمی خوام با تو

یهو یکی دستمو کشید و عقب آورد...اراد بود جلوم وایسادمم پشتش بودم

اراد.چی داشتی به زن من می گفتی هان؟

--زن تو؟؟؟

--اره مگه نمی دونی منو نیلا باهم ازدواج کردیم

--هه..بس کن نیلا تورو نمی خواد انقد اویزونش نشو

--سیاوش خفه میشی یا خفه ت کنم..-

--مال این حرفا نیستی

اهنگ همینجور تند تر می شد و دعوای اینا بالاتر یهو اراد یه مشت خوابوند تو صورت سیا پخش

زمین شد

--اراد لطفا کاریش نداشته باش

--خفه شو نیلا برو تو ماشین منتظرم باش

--اما

--برو بت می گم

سویچ و بهم داد زود مانتومو پوشیدم و رفتم پارکینگ تو ماشین نشستم

بعد یه مدت اومد از گوشه ی لبش و از سرش خون می اومد

--چی شد چرا این شکلی شدی

--ساکت شو خفه

—عصبانیتشورو پدال گاز بیچاره خالی کرد وماشین با صدای جیرازجا کنده شد تا خونه جرعت نکردم چیزی بگم...وقتی رسیدیم رفتم تو اتای و درو بستم زود لباسمو عوض کردم اونم کت شوانداخته بود رو مبل داشت کراواتشو باز می کرد یه لیوان ویسکی هم برای خودش ریخته بود..

—حالت خوبه؟

—خوبم

رفتم اشپزخونه دنبال کمک های اولیه اونم مشغول خوردن بود بالاخره جعبه رو پیدا کردم یه کم پنبه رو با بتادین اغشته کردم و زدم به زخماش وسطش نگام به چشاش افتاد سرخ سرخ و تب دار..

—که منو دوس نداری ها؟؟که عاشق سیاوشی

—نه این طور نیس...من

نذاشت حرفمو تموم کنم وروم خم شد منم چاره ای نداشتم انقد عقب رفتم تا سرم به بالشت رو کاناپه رسید...چشماش تو تاریکی برق میزد...سرخ واتیشی پر ازنیاز...روم خم شد ولبش رو لبام گذاشت اینبار وحشیانه تر ...

توشک بودم مثل سنگ وایساده بودم اونم با ولع من و می بوسید تا اینکه نفس کم آوردیم ویکم ازم جدا شد هلش دادم ورفتم وسط هال وایسادم دستمم رو قلبم گذاشتم...

پیراهنش و از رو مبل برداشت و دوباره تنش کرد

—ازت متنفرم اراد

بی تو جه به من از خونه زد بیرون منم رفتم تو اتاق و در و ازپشت قفل کردم پرده رو کشیدم و خوابیدم...

چه حس غریبی بود اما می خواستم.دوباره تکرارشه یه جورایی نسبت به اراد علاقه مند شده بودم اما چرا؟؟؟

صبح با صدای دعوای عمه و اراد از خواب پاشدم

—چی شده اول صبحی

هیچ کدوم چیزی نگفتن حدث زدم درمورد سیاوش باشه برا همین منم چیزی نگفتم دست و صورتو شستم ..ویه لیوان قهوه برداشتم اراد انگار از کار دیشبش خجالت می کشید چیزی نمی گفت حتی به لباسم گیر نداد بعد صبحانه تلفن دوباره زنگ خورد

کیه اول صبحی..برداشتم

--سلام

--سلام سحر تویی؟

--اره خودمم

--چی شد سیاوش چیکار کرد

-- قضیه ش مفصله عصر بیا کافی شاپ...کارت دارم

--باش

بعد از ظهر یه تیپ سرمه ای زدم و سوار یکی از ماشینای تو پارکینگ شدم وبه طرف کافی شاپ رفتم

وقتی رسیدم سحر اومده بود احوالپرسی گرمی کردیم و نشستیم بعد چند دقیقه گارسون اومد سفارشمون و دادیم تا اون موقع سکوت حکم فرما بود تا اینکه سحر سکوت وشکست

--بین نیلا میدونم دعوی دیشب سر تو بود

--من واقعا....

--شش اجازه بده حرفمو بزنم.. من می خوام این قضیه تموم شه واین دوتا اشتهی کنن برای

همین تصمیم گرفتم یه مسافرت راه بندازم خونواده ی شما با خونواده ی ما و اریان ومینا که

تازعروسی کردن بریم کیش

--خب؟

--خب نداره تو باید یه جور ی اراد و راضی کنی بیاد راضی کردن سیام با من

--باش اما بعید میدونم میونه ی منو ارادم شکر ابه

--دختر یکم لوس بازی درار راضیش کن مردا عقلشون تو چششونه

--وا برو بابا منو این کارا محالعههه

شب وقتی اراد اومد.....

—عزیزم کنت و بده به من

—بیا

—خسته نباشی...—

بنده خدا چشاش چهارتا شده بود از این همه محبت من

راستش فقط برای اشتی دادن اونا نبود خودمم می خواستم یه مسافرت برم برا همین سر سفره موضوع و به عمه گفتم اونم از خدا خواسته قبول کرد اما اراد چیزی نمی گفت و با غذاش بازی می کرد عمل عمه م که افتاده بود برای دوماه دیگه برای همین راضی شده بود

—عمه. اراد پسر من نظرت چیه؟

—شما برین من نمی تونم پیام تو شرکت کار دارم

حالا نوبت من بود

—اراد لطفا انقد کار نکن خسته میشی همش یه هفته س باور کن بی تو مسافرتمون زهر مار میشه

چشاش عین نلبکی گشاد شده بود دهنش افتاده بود رو میزیکم بهم نگاه کرد منم که مظلومم سرشو انداخت پایین

—حالا ببینم چی میشه

غذاشو همونجور دس نخورده گذاشت و رفت جلو پنجره ی هال یه دستش و کرد تو جیب شلوارش اون یکی م بین موهاش عاشق این ژستای مردونش بودم...

هرجوری بود اراد و راضی کردم...قرار شد منو عمه و اراد باهم بریم فرودگاه اونام روهم اونجا ببینیم هنوز از اومدن سیاوش چیزی به اراد نگفته بودم خدا رحم کنه

رفتیم تو فرودگاه سحر و دایی اینا رو صندلی نشسته بودن اما سیاوش باهاشون نبود رفتیم کنار سحر

—سیاوش اومده؟

—اره رفته اب بخوره

-هنوز اراد نمیدونه که سیام داره میاد

-خدا به خیر کنه

-اره واقعا

بلاخره وقت سوارشدن رسید اما شماره های من اراد یکی نبود.... یا خدا... صندلی من دقیقا کنار مال سیاوش بود یه طرفم پنجره یه طرفم سیاوش بود ارادم ردیف کنار ریمون بود... وقتی نشستم اراد یه چشم غره ای بهم رفت که نزدیک بود خودمو خیس کنم....

چشامو بستم و سرمو به پنجره تکیه دادم خدا روشکر سیاوشم چیزی نگفت و باهام حرف نزد وگرنه اراد کله مو کنده بود

باصدای مهماندار به خودم اومدم وازجا پاشدم....

ساک وچمدونامو از رو ریل برداشتم ارادم مشغول گرفتن وسایل خودش بود

-دختر عمه بزار کمکت کنم

سیاوش بود به زور دسته ی چمدونو گرفت منم نداشتم

-ممنون پسردایی جان خودم می برم

یه دستم ازاد بود وبا اون دستم چمدونو می کشیدم...

دستم یه گرمای عجیب و حس کرد... کفشای اسپورت اراد و میدیدم که باهام هم قدم شده این اولین باری بود که دست همو انقدر صمیمی گرفته بودیم

-مگه نگفتم با اون پسر دایی عزیزت حرف نزن ها؟

-فقط خواست کمکم کنه

-نه بابا بزار برسیم ویلا حساب شو می رسم دهقان فداکارو

جرت نکردم چیزی بگم چون اگه می گفتم نه کاریش نداشته باش فکر می کرد ازش طرفداری میکنم.... بلاخره رسیدیم

خیلی خسته بودم چشمم به زور باز میشد دایی سعید گفت یه مشکلی تو ویلا پیش اومده مجبوریم امشب تو هتل بمونیم و فردا بریم لب دریا وویلا... رفتیم تو هتل هتل مجللی بود راستش سیاوش این هتل و پیشنهاد کرد ارادم برا این که کم نیاره قبول کرد و گفت پولش مهم نیس... دخترا تو

لابی نشستیم و اقایون رفتن اتاق گرفتن.... انقد خسته بودم که یادم رفت به اراد بگم واسه من
اتاق جدا بگیره

خدمتکار وسایل و یه گوشه گذاشت و رفت از خستگی رو تخت ولو شدم و چشامو بستم چند
لحظه بعد اراد اومد تو اتاق به عادت همیشگیش تیشرتش و در آورد ... گفتم الان مثل پسرای
خوب خودش جاشو می ندازه می خوابه اما پرو پرو ملافه رو کشید و کنار من دراز کشید
نیم خیز شدم

--برو پایین اراد خسته م می خوام بخوابم

--عههه ن بابا خسته ای؟؟ تو که کنار سیا جون کلی خوابیدی -

--حرف دهننتو بفهم اراد این حرفا چیه حالام برو رو زمین بخواب خسته م

--کور خوندی من جایی نمیرم

دیدم اصرارام بی فایده اس ملافه رو کشیدم وازجا پاشدم

--حالا که اینطوره من میرم پایین

از شانس گندم نه فرشی نه موکتی همش سرامیک بودهرچی تو کم دو گشتم تشکم نبود اونم
بیخیال پشتشو به من کرد و گف

--اخرش بر می گردی ور دل خودم

--اخی تو این جووری فکر کن... در و محکم کوبیدم و رفتم اتاق عمه خدا رو شکر اونجا یه مبل
راحتی بود

تازه چشمم گرم شده بود که فهمیدم عمه بالا سرم وایساده دستشم گذاشته رو کمرش

--تو اینجا چبکار می کنی؟؟؟

دلو زدم به دریا وگفتم

.... با اراد دعوام شده -

--یعنی چی چیزی بهت گفته کاری کرده؟

--نه عمه...

--پس چی؟؟؟ پاشو پاشو

- عمه جون سر همون موضوع سیاوشه دیگه بیخیال

-- بهت میگم پاشو باید شما دوتا اشتی کنین

--وای نه عمه لطفا بزار امروز اینجا بخوابم بعدا خودمون اشتی می کنیم جان من

--نچ همیشه پاشو نمی زارم هر غلطی دلش می خواد بکنه این موضوع سیاوش باید تموم شه

دستمو گرفت وبه زور منو کشوند تا اتاق اراد کارت کشیدم در باز شد اراد عین خرس خوابیده بود

دستو پاشم رو تخت دراز کرده بود

یواش گفتم

--عمه خوابه بیا بعدا بهش میگم اشتی می کنیم

--برو پیشیش

یا الله این چشمه چرا اینطوری میکنه

--نشیدی چی میگم

-دیگه-عمه؟؟... جان من بیخیالشو

این عجب ادم کنه ای دوروز دیگه میاد میگه باید شخصا تو اتاقتون حضور داشته باشم رابطه تونم

بینم استغفرالله

اب دهنم قورت دادم یه نگاه التماس امیزی بهش انداختم

بیخیال به کمد تکیه داد وبا سر به اراد اشاره کرد منم ناچار شدم رفتم یه گوشه عین جنین دراز

کشیدم بی شعور عین گاوو خودشو پهن کرده رو تخت که چی اخه

یه لبخند کجی به عمه زدم یعنی گم شو بیرون اونم یه لبخند رضایت بخشی زد و رفت بیرون...

یکم به صورت اراد نگاه کردم توو خواب چه قد ناز می شد انگار اون اراد عصبی مرده و یه پسر بچه

ی ناز و خوشکل جاش اومده ...

پوفی کشیدم ...دیدم به صلاحمه همینجا کپه ی مرگمو بزارم چشممو بستم و خوابم برد...

#اراد

بغلم خوابیده بود... نمیدونم چرا وقتی نیلا کنارم بود کنترلمو از دست میدادم . .اروم روش خم شدم و نوازشش کردم ارزوم بود از خواب پانشه تا من بیشتر بتونم ببینمش ...کاش لونم منو دوس داشت.. کاش...چشامواروم بستم وبهش نزدیک شدم....

#نیلا

چشامو باز کردم ... یا خدا این چرا دوباره جوگیر شده کاملا روم خوابیده بود دستاشم دوطرف سرم گذاشته بود وهر لحظه نزدیک تر می شد...دوباره صدای نفساش اومد....بوی عطرش...چشای عسلیش.. نه تو چت شده نیلا نه اون مال توونیس اون تورو نمی خواد بفهم

نزاشتم بهم نزدیک شه ...دوباره عصبانیت تو چشماش موج زد

--به خاطر اون پسره س مگه نه...نمی تونی اونو فراموش کنی هان

--بس کن اراد ربطی به سیاوش نداره

--پس چته هان؟؟؟چرا ازم دوری می کنی .. ببین نیلا تو زن منی میفهمی درقبال من وظایفی داری فهمیدی از امشب کنار من می خوابی نمی زارم ...نمی زارم منو بازیچه ی خودتون کنین حساب اون عوضیم می زارم کف دستشتو مال منی فهمیدی.. بعدش کتشو پوشید و درو محکم بست

نتونستم تحمل کنم و اشکام جاری شد...یعنی منو به خاطر نیازاش می خواد؟؟؟ازت متنفرم اراد تو منو دوس نداری تویی که می خوای منو بازیچه کنی تویی لعنتی...نمی زارم نمی زارم دستت بهم بخوره

#اراد

اعصابم خیلی خورد بود...ازهتل زدم بیرون ...خوشبختانه هتل نزدیک دریا بود رفتیم کنار ساحل ویکم قدم زدم ... نیم ساعتی گذشته بود که گوشیم زنگ خورد.

-الو سلام

-سلام اراد خودتی؟

-خودمم شما؟

-منو نمیشناسی حالا.... پگاه م دیگه

-|| پگاه تویی؟؟ خوبی چه خبرا

-هیچی شنیدم مسافرتی؟

-اره اومدم کیش

--میشه پیرسم کدوم هتلی یا ویلاتون کجاس

--برا چی؟

--اخه من الان رسیدم کیش ولی جایی و نمیشناسم

-تو کجایی؟؟صب کن الان میام دنبالت

--باش ادرس و برات اس میکنم.

-این اینجا چیکار می کرد اخه جمع مون جمع بود پگاه مون کم بود برگشتم هتل از تو پارکینگ

ماشین و دراوردم و رفتم اونجایی که ادرس داده بود

تقریبا یه سالی میشد ندیده بودمش...وقتی رسیدم کنار خیابون وایساده بود یه دست مانتو شلوار

سفید با روسری و کفش صورتی پوشیده بود

-سلام اومدی

-اره بیا بالا

-خوبی چ خبرا؟

-هیچی خبرا پیش توه کی برگشتی ایران کی اومدی اینجا؟

-یه هفته پیش رفتم خونه تون نبودى مامانت گفت خونه تو جدا کردى گفت ازدواج کردى راس

میگه؟

-البته ازدواج کردم

چند لحظه به حلقه ی دستم خیره شد و ادامه داد.

--با کی ازدواج کردی؟

--با دختر عموم

--خوشبخت شی

لحن صدانش یهوعوض شد...تاوقتی رسیدیم به هتل هیچ کدوم چیزی نگفتیم

یه اتاق رزرو کردم برایش اتاقش نزدیک اتاق خودمون بود باهم وسایل و بردیم تو اتاق درو باز گذاشتم برگشتم دیدم نیلا جلو در تو راهرو وایساده

پوز خندی زدم

--پگاه اینم زن من نیلا

#نیلا

باورم همیشه اراد تا این حد پست شه که زنگ بزنه معشوقه ش بیاد پیشش یعنی نمی تونست چند روز ازش جداشه دستام مشت بود جوری که ناخونای درازم داشت دستمو سوارخ می کرد رومو ازشون برگردوندم دسته ی کیفمو محکم گرفتم و سوار اسانسور شدم حتی به خودش زحمت نداد از اون دختره دل بکنه یه توضیحی بده بگه این عفریطه کیه؟

امروز قرار بود با سحر بریم یه گشتی تو شهر برنیم که سیاوشم با ما اومد

با خودم گفتم اراد خان بچرخ تا بچرخیم تو با اون خوش باش منم تنها نمی مونم اگرچه خیلی نارحت بودم اما شوخیای سیاوش باعث می شد از ته دل بخندم رفتیم خرید و تو پاساژا یکم گشتیم سیاوش بیچاره افتاده بود بین دوتا دختر خوشگل یکیش من یکیشم خواهرش

ساعت نزدیک هفت شد تصمیم گرفتیم برنگردیم برای همین با بچه ها رفتیم یه کافی شاپ و بستنی سفارش دادیم خصوصا که تو این هوای گرم می چسپید گوشیم چند بار زنگ خورد اما جواب ندادم می دونستم اراده برای همین نمی خواستم صداشو بشنوم....

بعد از بستنی رفتیم کنار ساحل و سه تایی کفشامونو دراوردیم و دویدیم وسطش سیاوش محکم منو بغل کرد و بالا برد ویه دور چرخوند...منم از ته دل می خندیدم ای اراد کاش توم از اینکارا بلد بودی

--(باخنده)منو بزار پایین سیاوش...

--نچ دختره عمه ی خودمی نمی زارم

همینچور می خندیدیم که تو هوا دهنم وا موند...یه بار نشد من شاد باشم اه

وقتی سیاوش دید دیگه نمی خندم منو آورد پایین .. اه عمه تو اینجا چیکار می کنی اخه.. عمه و اراد و اون دختره اومده بودن ساحل دیگه خونم داشت به جوش می اومد اینا ول کن من نبودن...دختره ی افاده ای همچین به من نگاه می کرد انگار زن دوم اراده...

رفتم جلو عمه هم سرد شده بود خلاصه گند زدن به روز خوبم... نزدیک بود سیاوش و اراد دوباره دعوا کنن ولی خدا رو شکر من وسحر جلوی سیاوش و گرفتم وعمه و اون دختره جلوی اراد و... رفتم پذیرش یه اتاق برا خودم بگیرم اما همه ی اتاقا گرفته شد بود اراد اومد با عصبانیت باز و مو گرفت و برد بالا تو اتاق

--بهت نگفتم با اون عوضی اینور اونورنرو هان

--سحر گفت....

--سحر غلط کرد با تو بین نیلا فقط یه بار دیگه یه بار دیگه کنار اون عوضی بینمت هردوتونو می کشم

--تو حق نداری با من اینطوری حرف بزنی وقتی خودت با....

نداشت حرفم تموم شه یکی خابوند دم گوشم

--من با پگاه هیچ رابطه ای ندادم من کی اونو بغل کردم ها نازش کردم ها د بگو لعنتی میدونی چی کشیدم... نمی دونی

خدمتکار واسه شام در زد و اومد تو ولی درو روش بست اجازه نداد بیچاره چیزی بگه...

--یه بار دیگه بینم اتاقتو از من جدا کردی و یا عمه رو تو این موضوع دخالت دادی پوست از سرت می کنم

اشکام راه گرفته بودن و پشت سر هم پایین می اومدن دستمو لرزان به طرف دهنم بردم از گوشه ی لبم خون می اومد

نمی دونم چی شد اومد کنارم رو تخت نشست و بدن هیچ حرفی بغلم کرد

--خودت میدونی نمی خوام کسی وعذیت کنم مخصوصا تورو... درکم کن نیلا خیلی سخته

ب(بی شعور میمیری یک کلمه بگی دوست دارم اه مردشور اونغرورتو ببرن بذریم....)..

با اینکه دلم ازش پر بود اما آرامشی که تو با او بودن بودتو هیچ کس و هیچ چیز دیگه پیدا نمی شد برا همین هرچی زور داشتم توچشام ریختم و با خیس کردن لباسش تلافی کردم..(حالا انگار اراد همین لباسو داره خخخخ...خفه مهی شوور منه به توچی...اقا من تسلیم گریه کن..گریه قشنگه گریه سهم دل تنگه.....مهیییییی...زهر مار)..

سرمو از تو اغوشش دراوردم

--متاسفم..--

--برای چی

جالب چه قد زود همه چیز و فراموش کردم

--تند رفتار کردم میدونم ببخش خیلی نارحت بودم

--اراد؟

--جانم

--منم یه عذر خواهی بهت بدهکارم... کارمنم اشتباه بود نباید با سیاوش زیاد گرم می گرفتم اما

توم....

--من چی؟

--هیچی

--بگو

--خب منم وقتی تو رو اتاق پگاه دیدم خیلی عصبی شدم

اروم پیشونیمو بوسید وموهامو نوازش کرد

--تکرار همیشه خانومی

--لبخندی زدم

--اراد؟؟؟گشتمهه

--باش عزیزم من لباسمو عوض کنم میام

--باش

بیچاره...هرکاری کرد نتونست جلو من عوض کنه

خنده م گرفت

--من میرم بیرون تو عوض کن.--

--باش.

رفتم بیرون تو راه رومنتظرش شدم

تو این هتل فقط ادمای پولدارو معروف می تونستن اتاق رزرو کنن خلاصه غرور و ثروت از قیافه شون می بارید اگرچه مام به اندازه ی اونا پولدار بودیم برای همین به خاطر اینکه کم نیارم یکی از بهترین لباسامو که یه مانتوی سفید سنگ کاری شده که پارسال از مراکش خریده بودم برداشتم و قبل از اینکه اراد بیاد رفتم تو اتاق عمه پوشیدم... در اتاق به صدا دراومد

درو باز کردم اراد بود ماشالله چه جیگری شده بود یه تیشرت قرمز ویه شلوار جین طوسی پوشیده بود موهاشم بالا زده بود اما یکمشی ریخته بود رو صورتش که جذابیتشو دو چندان می کرد همینجو محو هم شده بودیم که من سرم وپایین انداختم و یه لبخند زدم

-ب..بریم

-بریم

دوباره گرمای دستاشو حس کردم کاش تا ابد دست تو دست می موندیم

-نیلا؟ یه خواهشی دارم

-بگو

-لطفا جلوی بقیه مثل زن وشوهرای خوش بخت رفتار کنیم

مگه نیستیم؟! اوففف نه دیگه اراد خان منو زن خودش نمی دونه

-باش

از اسانسور پیاده شدیم همه سر یه میز بزرگ نشسته بودن چشای سیاوش چهار تاشده بود انتظار داشت الان دو تا چهره ی عصبی و نارحت ببینه و دیدن چشمای به ظاهرعاشق ما حرصش میداد

حرفی از پگاه نمی زنم که با چنگالش علاوه بر سالاد میزم خورد از حرص انقد با چنگال کوبید تو سالاد که نزدیک بود ظرفه سوراخ شه...

عمه قربونش برم داشت کیف می کرد خونواده ی دایی هم کاملاً خونسرد به جز سحر که ذوق کرده بود

#اراد

امشب عزمم و جزم کردم بهش بگم بگم بهش علاقه مند شدم اما نمی دونم چه جوری...مثلا الان زمینه چینی کردم

-- عزیزم همیشه اون دیس برنج و بدی

-- البته... بفرما

چند دقیقه بعد:

-- عزیزم اینو بزار اونور

-- باش

-- اون سالادو میدی گلم

-- _____ یا

-- مرسی بزار سر جاش... اون نمک

دیدم همه دارن با خنده بهمون نگاه میکنن نیلام اخماش تو همه

اروم زیر گوشم گفت

- اراد خودت دست و پا نداری چرا هی به من میگی

- دستمو به نشونه ی تسلیم بالا بردم و مشغول کوفت کردن غدام شدم

شب قرار شد همه دوباره بریم ساحل و قدم بزنینم

پگاه و سحر و سیاوش جلو تر از همه

اریان و مینا بعد اونا... عمه و زن دایی پشتشون دایی و پسر دایی و زنشم باهم منو عشقمم اخر..

چی گفتی به دختر من اراد؟؟... هیچی هیچی... جان من بگو... نع نمیگویم... بی شعور... بی ادب نویسنده ای ناسلامتی... عهههه جناب عالیم که رعیس شرکتی... عاقا من حریف دهن خانوما نمیشم بیخیال... ااره بذرگرم...)

اروم دستمو به طرف دستاش دراز کردم با اینکه اولین باری نبود که دستشو می گرفتم اما نمیدونم چرا اینبار استرس گرفتم.....

(یه دس گرفتن این همه جلزولز نداره که... داره خوبشم داره... عه اصلا به من چه... افرین دختر خوب...)

- اراد؟؟؟

-جونم

-بریم تو اب

-دیونه شدی نیلا

-یکم تو اب قدم میزنیم..... همین کنارش

-اما

-جون من

-باش

کفشامونو دراوردیم و یه گوشه گذاشتیم و بعدش رفتیم تو عمق چند سانتی اب

-ای ای اراد اراد....

اوه اوه صحنه جذاب شد تو این عمق پاش لیز خورد چهار روز بعد بریم وسط دریا چیکار میکنه

...خلاصه پاش لیز خورد افتاد رو زمین منم فرصت نکردم دستشو بگیرم ولی خدایی قیافه ش

خیلی با مزه شده بود کلی خندیدم....

#_____لا

پام لیز خورد افتادم تو اب اه چه قد بد بود ارادم همش می خندید انگار نه انگار ...هرکاری میکردم

نمی تونستم پاشم تا این که یکی از پشت بلندم کرد

-حالت خوبه دختر عمه

خنده ی اراد قطع شد اومد سمتم و دوباره دستمو گرفت همه به ما نگاه می کردن...سیاوشم

بیخیال به من نگاه می کرد

-من خوبم پسردایی مرسی

-مواظب خودت باشی ها من همین یه دختر عمه رو دارم

-باش مرسی

-بعد از رفتن سیاوش اراد شروع کرد ای از دستش کفری بودم پسره ی بیشعور

--مگه نگفتم با این پسره نحرف

--وا اگه تو به جای خندیدن کمکم می کردی اینجوری نمیشد

--تقصیر من چیه خیلی ضایه شده بودی

--خیلی بدی

پام حسابی تیر می کشید جوری که لنگان لنگان. راه می رفتم

--تو خوبی؟؟

--به تو مربوط نیس

--می خوام برگردیم هتل

--لازم نیس ولم کن اراد خودم میرم

خیلی حرصم گرفته به جای اینکه معذرت بخواد طلب کارم هست ..

اخرش تسلیم شدم و منو اراد برگشتیم هتل

هرکاری کردم اسانسور لعنتی باز نمی شد

--چی شد نیلا؟

--باز نمیشه لعنتی

--اشکال نداره

--خوبی تو من این همه پله رو چه جوری برم بالا

--خودم میرسونمت

(ابن چی میگه مهی؟؟..ایول اراد حقا که شخصیت رمان منی..یعنی چی؟...مغزت اندازه ی فندقه

نیلا...واقعا که بگو این می خواد چیکار کنه...

اه....این مهدیه م که هیچی نمیگه....)یهو دیدم تو هوام اخی عزیزم چه باحال منو بغل کرد حالا

موندم هشت طبقه رو چه جوری منو میبره بالا....

البته اون همه عضله ساخته واسه چی بزار یکمم ما فیض بیریم..(واقعا که نیلا..خفه مهی جون

دارم تو فضا سیر می کنم...مگه این اراد و نگیرم)

بلاخره نفس نفس زنان رسیدم در اتاق درو باز کرد و دوباره منو بغل کرد گذاشت رو تخت
خودشم کنارم دراز کشید....

--خسته شدی؟

(الان نیلا تو حرف زدی اراد هشت طبقه توی یالقوزو بلند کرده انتظار داری خسته نشه.... ساکت
برو بیرون فضا خصوصیه...عه به مارسید فضا خصوصی شد؟...بهله...یه خصوصی نشونت
بدم.....خخخخ)

بعد چند دقیقه لباسمو عوض کردم ساعت دوازده شب بود خیلی خسته بودم بی توجه به اراد پتو
رو کشیدم و یه طرف تخت خوابیدم چند لحظه بعدم اون اومد خوابید و از پشت بغلم کرد به
سمتش برگشتم

یکم خودشو عقب کشید تا بینمش

--بین اراد من همه چیو میدونم

--یعنی چی؟

--بین من و تو هیچ وقت نمیتونیم باهم باشیم

--یعنی چی چرا تو چی میگی

--عصر که بیرون رفتی یکی به گوشیم زنگ زد

--خب کی؟؟؟

--بیتا

--چی؟ بیتا؟؟اون اون با تو

--هفته ی دیگه عروسیشه

مجبور شدم انقدر راحت حرفمو بزنم شاید بعد ها از این حرفم پشیمون شم اما باید وا کنش اراد و
میدیدم...

#اراد

با شنیدن اسم بیتا تموم خاطرات مثل یه فیلم از جلو چشمام عبور کردنمیدونم چه طوری شد که بیتارو فراموش کردم من خیلی دوسش داشتم چند سال پیش تو مهمونی باهات آشنا شده بودم خیلی همو دوس داشتیم اما هروقت بحث خواستگاری و می اوردم مامان بابام نمی زاشتن...هرکاری کردم نتونستم.راضیشون کنم تا اینکه با نیلا ازدواج کردم ازاون موقع کل کلای نیلا باعث شد به کل فراموشش کنم حالا اونم داره ازدواج میکنه یه حس مبهم داشتم می خواستم الان برم پیش بیتا اما

--بین اراد من میدونم هنوز بیتا رو دوس داری برای همین نمی تونم باهات باشم هروقت حس کردی فراموشش کردی و من و دوس داری اون موقع درموردش حرف میزنیم

خیلی کلافه بودم از اتاق اومدم بیرون لعنتی من چم شده چرا نتونستم بگم دوسش دارم بگم بیتارو فراموش کردم...شاید هنوز فراموشش نکرد.بدون اینکه بخوام روزهایی که با نیلا بودمو با روزهایی که بیتا کنارم بود مقایسه کردم باهر کدومشون یه جور خوشحال بودم اما الان چی الان با کدومشون بیشتر خوشبخت میشم.....به خدت بیا اراد بیتا داره ازدواج میکنه حتی اگه بخواییشم بازم نمیتون...چه حس مبهمی داشتم..همین جور تو راه رو قدم میزدم که عمه اومد..

--چیزی شده پسر

--نه عمه جان می خوام برم بیرون هوا بخورم

-این موقع شب؟؟؟؟

اره زود بر می گردم

-نیلا چه طوره پاش بهتر شد؟

-داره استراحت میکنه

-من میرم یه سر بهش میزنم

-باش عمه

#نیلا

حدم درست بود هنوز دوسش داره انتظار داشتم بهم بگه منو دوس داره اما نگفت...یه ضربه به در خورد و با بفرمایید من در باز شد عمه بود ازجام پاشدم که اون مانع شد و روتخت خوابوندم

بعدش کنارم نشست و شروع کرد به تعریف از اراد بیچاره نمی دونست اراد اصلا منو دوس نداره
یم باهم گپ زدیم بعدش اونم خوابش گرفت و رفت ..بعد از رفتن عمه چشممو بستم و خوابم برد
صبح با صدای اهنگ خوندن اراد پاشدم داشت ساعتشو دستش می کرد از تو اینه نگاهی بهم کرد
و برگشت

--خب دختر عمو جان خوب خوا بیدی

--اره تو شب کجا بودی

--بیرون بودم

--کی اومدی

--یه ساعتی میشه

کش و قوسی به کمرم دادم واز جا پاشدم

--کی میریم ویلا

--امروز... وسایلا رو جمع کن

--باش

رفت بیرون منم لباسمو عوض کردم و چمدونا رو دوباره بستم و رفتم تو لابی

و منتظر بقیه شدم ...اه لعنتی بازم این دختره پگاه...

همه اومدن کنارم رو مبل نشستیم اما اراد داشت با پگاه حرف میزد

معلوم نیس چی میگه

خداروشکر دختره تو هتل موند با ما نیومد ویلا..باورودمون به ویلا چشم گل کاری باغچه و استخر

و گرفت یه ویلا ی بزرگ و متروک...

داشتم به سمت درویلا میرفتم ...که همه با دو رفتن تو ویلا و هرکی اتاق خودشو برداشت تو

طبقه ی پایین اتاقی واس من نمودن برا همین رفتم بالا

لعنتی همه چیز و همه کس دس به یکی کرده بودن منو اراد تو یه اتاق باشیم

خداروشکر این اتاق کفش موکت کاری بود

رو تخت نشستیم و دسته ی چمدونو ول کردم که افتاد زمین

چند دقیقه بعد اراد اومد

دستشو جلو لبش گرفت و گفت

--اممم تو سمت چپ بخواب من سمت راست

--ههه چه خوش خیال

--من رو زمین می خوابم

--خوددانی ولی کمرت درد میگیره ها

--به درک

برعکس دیروز اصلا خسته نبود برای همین مایو مو برداشتم می خواستم یه تنی به اب بزیم

خصوصا که اب استخر خیلی شفاف و تمیز بود

رفتم تو حیاط سیاوش لب استخر وایساده بود هوس کردم یه انتقام ازش بگیرم اومدم هلش بدم

که سحر زود تر دس به کارشد و پرتش کرد تو اب

--من شنا بلد نیستم

عمق استخر خیلی زیاد بود فک کنم یه ده دوازده متری می شد داشت غرق میشد پریدم تو اب و

یکم بالا کشیدمش خودشم همکاری کرد و تا لب استخر اومد بازوشو گرفتم و کشیدم کنار استخر

ولی جواب نمیداد چندبار زدم روسینه ش فایده نداشت اخرش مجبور به تنفس دهن به دهن شدم

خدا رو شکر آموزش اینارو دیده بودم سحرم کنار گوشم هی جیغ و داد می کرد

#اراد

کراواتمو درس کردم

یکم که چه عرض کنم با اسپریم دوش گرفتم و رفتم پایین از پله ها پایین یه سرکی تو اشپزخونه

کشیدم اما نیلا نبود بیخیال رفتم تو حیاط...

سرجا خشکم زد چشامو چن بار باز و بسته کردم ابرو هام توهم ریخت. اینا... اینا دارن چه غلطی میکنن... سیاوش عوض جوری دستشو انداخت بود گردن نیلا که انگار تو اپارتمان خصوصیشه انگار کسی اینجا نیس اشغالا از هردوتون متنفرم... از هردوتون

الان انگار تازه یادشون اومده ارادیم هست هه

-سحر. اراد؟

-عمه. اراد پسر؟

به هیچ کدوم توجه نکردم و رفتم بالا تو اتاق کیفمو وسامسونتمو برداشتم و برگشت حیاط

-نیلا. اراد اراد صب کن باور کن من...

حتی بهش توجه نکردم رفتم تو پارکبنگ ویلا خوشبختانه یه ماشین توش بود سوار شدم و

ریموت و زدم و از ویلا اومدم بیرون

محکم رو فرمون کوبیدم... لعنتی شماها منو بازیچه کردین ازت متنفرم.....

به طرف فرودگاه رفتم اما من که بلیط نداشتم باهر بدبختی و پارتی بازی بود واسه شب یه بلیط

جور کردم... و رفتم تو شهر

نیلا_____

--سیاوش ازت متنفرم توحق نداشتی اون کار احمقانه رو بکنی من فقط خواستم نجات بدم

عوضی

چیزی نگفت به نشانه تاسف سرمو تکون دادم رفتم بالا لباسمو عوض کردم یه چن ساعتی تو

اتاق رژه رفتم اما طاقت نیاوردم و به فرودگاه زنگ زدم آخرین پرواز به تهران شب ساعت ده بود

وسایلامو جمع کردم

رفتم تو حیاط گوشی دستم بود اما هرچی اراد و می گرفتم جواب نمیداد

#اراد

تاشب تو خیابونا چرخ میزدم لحظه بوسیدنشون از جلو چشمم کنار نمی رفت تا این مدت عاشق هم بودن و این من بودم که بازیچه شدم. دلیل همه ی اصرارای نیلا رو برای این سفر تازه درک می کنم

بدون تو سفرم زهر مار میشه...هه لعنتی لعنتی.. (اراد یکم اروم باش چته تو.. ساکت شو مهبی همش تقصیر توه اخه سیاوش کی اومد تو داستان ها؟؟...ام نمیدونم صحفه شو یادم رفته....اوووففف بین اعصابم خط خطیه رو تو خالی میکنما...شش بابا اروم باش چته تو نیلا نه شد بیتا...والله...هییی ایول بیتا

-پسره ی بیشعور چه زود فراموش کردی...اره دیگه)

[هوایمای پرواز ۱۴به مقصد تهران آماده ی پروازاست مسافرین محترم هرچه زود تر اقدام کنن]

نمیدونم چرا پاهام سست شده بود با این که از دست نیلا خیلی عصبانی بودم اما نمیتونستم برم ترکش کنم می خواستم بینمش برام توضیح بده قانعم کنه اما نمی شد..

#نیلا

ترافیک خیلی سنگینی بود فقط نیم ساعت فرصت داشتم اگه نمیرسیدم اگه اراد میرفت باید تا پس فردا منتظر میشدم

دیدم فایده نداره پول تاکسی و دادم و از پیاده رو راه افتادم

پیاده رو پر از ادم بود انسان هایی که هریک مشکلات خودشونو داشتن نه من از دل اونا خبر داشتم نه اونا از من...تو راه به چند نفر برخوردم اما حتی فحش ونفرین هایی م که می کردن واسم مهم نبود مهم عشقم بود که باید بهش ثابت می کردم ثابت می کردم چه قدر دوستش دارم

... بلاخره بعد کلی دونگی رسیدم

هرچی چشمم چرخوندم اراد نبود. از پذیرش پرسیدم گفت که همه سوار شدن و تا ده دقیقه دیگه راه میوفته...بلیط موکه صبح با کلی بدبختی گرفته بودم بهش دادم و با عجله کارارو انجام دادم. و به طرف خروجی دویدم...

به سرعت از پله ها رفتم بالا و یه نگاه دقیق به تک تک مسافرا انداختم نبود...خدای من اراد کجایی؟؟

از مهمان دار جاشو پرسیدم با دست نشون داد صندلیش خالی بود قبل از بسته شدن در از پله پایین اومد چمدونمو تحویل گرفتم

حالا چیکار کنم یعنی کجاس بی هدف چرخ چمدون و رو زمین می کشیدم طولی نکشید که هواپیما راه افتاد و رفت

اراد خیلی دوست دارم برگرد

برگرد لطفا...

بی اختیار اشک از چشمام جاری شد و اون لحظه که با نفرت نگام کرد و یادم اومد ..

دوباره رفتم تو سالن و روی یکی از صندلی هانشستم..

دوروز بعد.....

تو این دوروز فقط توواتاقم نشستم و گریه کردم به کسی اجازه ورودو نمیدادم

هرچند دقیقه یه بار گوشی اراد و می گرفتم

.. مشترک مورد نظر قادر به پاسخگویی نمی باشد لطفا بعد از شنیدن صدای بوق پیغام خود را بگذارید.....اراد..من... اراد خیلی دوس.

نتونستم حرفمو کامل بزنم و صدای حق حق م بلند شد گوشیهو پرت کردم رو تخت.. ودستمو بین سرم گرفتم

داشتم دیونه می شدم چن بار زنگ زدم خونه خودمون کسی ج نمیداد خونه ی عمو هم که نمی تونستم زنگ بزنم

اراد لعنتی تو کجایی دارم دیونه میشم

نتونستم طاقت بیارم از پله ها پایین رفتم وسویچ پورشه ی دایی و برداشتم و رفتم بیرون

هرجایی که می تونستم رفتم کنار ساحل رستورانا کم مونده بودم برم اداره ی پلیس حتی بیمارستانارم گشته بودم...خلاصه تاشب تو خیابونا علاف بودم

#آراد

اونشب هرکاری کردم نتونستم سوار هواپیما شم رفتم و یه سویت اجاره کردم حاله خیلی بد بود باید اون صحنه رو نیلا رو فراموش می کردم

یه شیشه ودکا خریدم و توتاریکی نشستم با اینکه مشروبی نبودم اما تنها راه فراموشی بود...انقد خورده بودم که چشمم باز نمی شد صدای گوشی منو به خودم آورد..اولش فک کردم نیلاهی خواستم رد تماس کنم ولی بادیدن اسم پگاه کنجکاو شدم و جواب دادم

-الو

-آراد؟؟منم پگاه تو کجایی

-به توچه

-یعنی چی ادرس و بگو

-نمی خوام گم شین

-تو مستی

خندیدم اما بعدش نمی دونم چی شد که ادرس و بهش دادم نیم ساعت بعد اون اومد...یه لیوان قهوه درس کرد وبهم داد خیلی تلخ بود ولی حالمو جا آورد

-تو چرا اومدی؟

-آراد تو این چن روز کجا بودی

-اینجا

-چرا به من زنگ نزدی

-چرا به تو زنگ بزنم.

-آراد من و تو دوستیم تو همیشه میتونی رو من حساب کنی عزیز دلم

به حرفاش گوش ندادم خواست کمکم کنه اما نداشتم وتلوتلو رفتم تواتاق خودمو رو تخت انداختم سرم داشت تیر می کشید

-گوشیت کجاس آراد؟

--نمیدونمم دست از سرم بردار ولم کن

#پگاه

وضعیت چندان خوبی نداشت فنجونا رو بردم و شستم باید هرجوری بود به نیلا یا یکی میگفتم بیاد کمکش کنه ولی من شماره شونو نداشتم رفتم تو اتاقش کمد و اینا رو گشتم نبود....

حدس زدم تو جیش باید باشه برای همین رفتم تا گوشیه از او جیب شلوارش درارم که اراد منو محکم بغل کرد مرتب میگفت نیلا تو مال منی عشق منی زن منی و از این حرفا... اره من اراد و دوس داشتم می خواستم باهاش باشم اما وقتی که اونم واقعا منو بخواد نه اینکه منو جای زنش ببینه هر جور بود ازش جدا شدم... گوشبو برداشتم ولی خاموش شده بود باطری تموم کرده بود... حالا چیکار می کردم

یاد سیاوش افتادم شماره شو بهم داده بود اما من تو یه دفتر تو هتل یادداشت کرده بودم برای همین برگشتم به هتل

#سیاوش

تو اتاق نشسته بودم هنوز دلم از رفتارای نیلا پر بود خب من دوسش داشتم می خواستم مال من بشه وقتی دیدم برای نجات من پرید تو اب حس کردم اونم منو دوس داره اما... (مهی این ضعیفه کی به ما زنگ میزنه حوصله ندارم.. ببین به خاطر اراد چیزی بهت نمی گم الان فقط تو میتونی نجاتش بدی... هه به همین خیال باش من با اقا اراد کار دارم.... یعنی چی چی گفتی؟؟؟... شش... بیشعور نفهم حسابتو می رسم... درس حرف بزن...)

گوشیم زنگ خورد یه شماره ی ناشناس... از اونجایی که بنده به خیلی ها شماره مو داده بودم جواب دادم

-الو؟

-جووونم

-سیاوش خان

-خودمم

-ببخشید مزاحم شدم می خواستم شماره ی نیلا رو بهم بدین

-برای چی کاری دارین به خودم بگین

.....-راستش یه اتفاقی افتاده اراد

به سرعت رفتم تو حیاط این پورشه ی بابام همیشه تو دسرس بود سوار شدم و رفتم به ادرسی که پگاه داد

یه سویت معمولی بود در زدم کسی نبود یادم افتاد پگاه گفته که هتل و تا برسه یه مدت طول میکشه برا همین منتظر شدم تا اینکه اومد... کلید و از جیب اراد بر داشته بود در وباز کرد و رفتم تو روی تخت خوابیده بود دکمه ی لباسشم باز کرده بود از حرص اراد چن سال باشگاه کار کردم تا اندامم مثل اون شه و به چشم بیاد بلاخره پگاه رو با هر بهونه ای بود فرستادم الان وقت عملی کردن نقشه م بود

زنگ زدم به سارا دیشب تو خیابون می گشتم باهانش آشنا شدم رسوندمش خونه و بهش پول دادم اونم قول داد برام هرکاری کنه الان وقتش بود

-سارا یادته گفتمی برام هر کاری میکنی؟

-اره

-پاشو بیا این ادرسی که بهت میگم

-باش

ادرس سویت ارادو بهش دادم وقتی رسید نقشه مو بهش توضیح دادم اونم که کارش همین بود قرار شد در اضاش بیست میلیون بگیره و بره

رفت تو اتاق اراد و منم بعد نیم ساعت زنگ زدم به نیلا

-الو نیلا

-چیه،

-ارادو پیدا کردم

-چی جدی میگی؟

-اره یه سویت اجاره کرده صاحب سویت و پیدا کردم

-کجاس ادرس بده

-ادرس و بهش دادم.

خب شاهزاده ی رویایی حالا اگه نیلا تو رو تو بغل اون دختر ببینه چی میگه..

(خیلی پستی سیاوش خیلی....خفه شو مهی جون حال ندارم....ازت متنفرم....می تو هانی...
کثافت)

جلو در تو ماشین وایسام که نیلا اومد

-چی شد کجاس

-تو اون خونه س منتها هرچی در میزنم باز نمی کنه

-مطمئننی خونه س

-اره بابا...اگه بخوایی در و میشکنم

#نیلا

یه حسی بهم میگفت یه بلایی سرش اومده برای همین به کمک سیاوش در و باز کردیم یه هال کوچیک داشت کنارشم یه اتاق روبه روم اشپزخونه و یه سرویس بهداشتی...رفتم دسشویی و حمام و گشتم نبود

-شاید خوابیده باشه

نگاهی پر از نفرت به سیاوش انداختم و دستگیره ی درو چرخوندم

صورتاشون جلو چشمم عقب جلو می رفت....اراد رو تخت با یه دختره بود یعنی یعنی اونا شب و باهم بودن

-چی شد نیلا هس تو اتاق

نتونستم تحمل کنم و زانوم شکست

با گریه و با صدایی پر از بغض گفتم اراد من دوست داشتیم چرا لعنتی چرا؟؟؟

#آرآد

سرآ هنوز تیر میکشید آآا وقتی صدآ نیلا رو شنیدم نتونستم بلند نشم به زور چشآمو باز کردم و سرآآم نشستم .. نیلا رو زمین چهار زانو نشسته بود سیاوشم از پشت دلآریش میدآد...

آینا چیکآر آارن میکنن اینآا چیکآر می کنن آومدم پآشم نگآم به بدن لخت خودم آفتآد من کی لبآسامو در آوردم ...چشآم روتخت خیره موند یه دختر کنار من بود؟ ...اینآا چه خبره ...با صدآیی که از ته چآه می آومد گفتم

-نی..نیلا من

-خفه شو لعنتی خفه شو

سیاوش. تو چه طور دلت آومد اینآارو با نیلا بکنی؟

به سرعت پآشدم شلوارمو پوشیدم رفتم کنارش دستمو رو شونه ش گذاشتم

-نیلا...نیلا باور کن من هیچی یادم نمیآد من آاین دختره رو تو عمرم ندیدم

-سآکت شو آراد آراد من همین فردآ برمیگردم تهران و طلاقمو آزت میگیرم

-نه تورو آآا نیلا من بی تو میمیرم

به حرفم گوش نآدآ و رفت بیرون

آعصابم خیلی خورد شد دختره ی هرزه از آآش پآشدهآه کتآفط از آونه آندآختمش بیرون

سعی کردم دیشب به یاد بیآرم آآا چیزی یادم نمی آومد من من باهیچ کس نبودم تنها بودم

تنهآیی آآشتم مشروب می خوردم ...چی شد نمیآونم...

(آراد...آآه...تو هیچ کاری نکردی...آآا نیلا باور نمیکنه...بعدا میفهمه)

به کمک سیاوش برگشتم ویلا خیلی آآگون بودم آراد چه طور تونست بهم خیانت کنه آون آون یه آدم عقده آیه چون من قبولش نکردم رفت سراغ یکی دیگه (نیلا آاین طور که فک می کنی نیس...

.چی میگی تو خودم با چشای خودم دیدمشون....اونا همش صحنه سازی بود اراد با اون دختره هیچ رابطه ای نداره می فهمی؟؟؟؟....بین سعی نکن کارای ارادو لا پوشونی کنی بهش بگو من ازش جدا میشم....اما اخه....همین که گفتم....به درک مگه مهی مرده یه زن خوشکلتر از تو واسش می گیرم....بگویی به جهنم....حرص نخور حالا زندگی تو بگو)

(

وسایلمو از قبل جمع کرده بودم اینبار تصمیم جدی بود..عصر پرواز داشتم یه اژانس گرفتم رفتم فرودگاه چن ساعت بعد تهران بودم

#اراد

خیلی کلافه بودم هرکاری می کردم چیزی یادم نمی اومد گوشی نیلاهم که در دسترس نبودتلفن ویلا رو هم نداشتم برای همین تصمیم گرفتم برگردم ویلا یه دوش گرفتم کت و شلوار مشکی مو پوشیدم ویه کراوات نارنجی خوشرنگم انداختم سر راه یه دست گل گرفتم وسوار ماشینم شدم

بلاخره رسیدم به ویلا رفتم تو همه جا سوت و کور بود یعنی کجا رفتن صدای تق تق توی اشپزخونه منو به خودم آورد رفتم تو عمه داشت ظرف می شست

-سلام عمه

بدون اینکه جواب بده مشغول خشک کردنشون شد فهمیدم که قضیه رو میدونه دست گل و رو میز گذاشتم و با تردید جلو رفتم

-بین عمه من

-اراد من تورو مثل پسر خودم میدونستم فک می کردم خیلی پاک و معصومی تو چه طور تونستی اینکارو با اون دختر بیچاره بکنی اون اتفاق اونرو همش تقصیر سیاوش بود اون بود که به زور نیلا رو بوسید وگرنه نیلا فقط می خواست نجاتش بده تو حق نداشتی

-عمه لطفا بشین به حرفم گوش کن

نشست و همه چیز و برایش تو ضیح دادم اولش فک کردم باورش نشده ولی بعد که جای نیلا رو بهم گفت فهمیدم باور کرده ... سوار ماشینم شدم و رفتم فرودگاه اما دیر رسیدم و هواپیما پرواز کرده بود یه بلیط برای سفر بعدی که شب بود جور کردم ...

حتی تو هواپیمام به اون شب لعنتی فکر می کردم اما چیزی یادم نمی اومد... گوشیمو روشن کردم و تماسمو چک کردم همه ی میس کال ها از نیلا بود چند تا اسامسم از اون ولی بین اینا یه تماس از پگاه داشتم همون شب جالبیش اینجا بود که جواب داده بودم یعنی اونشب چی به پگاه گفتم با حرف مهماندار به خودم اومدم و مجبور شدم دوباره گوشیمو خاموش کنم

سرم و به پنجره تکیه دادم و چشامو بستم

وقتی رسیدم اولین کاری که کردم رفتم خونه ی خودمون همه جا رو گشتم نبود خیلی خسته بودم تی شرتم و دراوردم و افتادم روتخت هنوز بوی عطرشو حس می کردم نیلا غلط کردم برگرد پیشم

چشامو بستم و بالشش و بغل کردم

بعد نیم ساعت از خواب پا شدم و یه دوش گرفتم برخلاف دفعه های قبل اصلا به خودم نرسیدم یه شلوار لی پاره با یه پیرهن ابی نفتی پوشیدم موهامو ساده بالا بردم و رفتم خونه ی عمو . هرکاری کردم روم نشد در بزنم ولی مجبور بودم به خاطر عشقم...

زنگ زدم خدمتکار باسردی در و باز کرد

-سلام

-برو تو

پوفی کشیدم ورو مبل نشستم نگاهم به در بسته ی اتاق نیلا افتاد

تورو خدا بیا بیرون دلم واسه ی چشات تنگ شده واسه نگاهت همین جور تو فک بودم که یکی یقه مو گرفت و کوبید به دیوار... حدس می زدم عمو باشه

-تو با چه جرعتی به دختر من خیانت کردی ها؟ کتافط تو از گوشت خون من بودی اگه دخترمو میدادم به یه غریبه بهتر از تو ازش نگه داری می کرد

-عمو لطفا بزار با نیلا حرف بزنم بهش توضیح بدم

-نه خیر همین امروز فردا طلاقشو ازت میگیرم

درهمین موقع در اتاق نیلا بهم کوبیده شد و اومد بیرون

-بابا اجازه بده باهام حرف بزن

لبخند کم جونی زدم

-اما بابایی

-لطفا

به اتاقش رفتم قبل اینکه چیزی بگه در و بستم و محکم بغلش کردم. لرزش بدنشو حس می کردم داشت گریه می کرد... جداش کردم و اشکاشو پاک کردم

صورتش خیس اشک شده بود دستش و گرفتم و روتختش نشستیم

-آراد تو... تو چه طور تونستی

انگشت شصتمو رو لبش گذاشتم و گفتم

-باور کن همش پاپوشه من با اون دختر هیچ رابطه ای نداشتم .. بین اون شب من مست کرده بودم تا اون صحنه ای که دیدمو فراموش کنم .. الان از اونشب هیچی جز یه تماس از پگاه یادم نمیداد باور کن نیلا من هیچ وقت به تو خیانت نمی کنم عشق من یه عشق پاکه .. اگه الان بگی دوسم نداری بگی منو نمی خوایی از زندگیت میرم بیرون .. اما ماهم دیگرو دوس داریم نیلا تو . تو اولین و آخرین عشق منی

تو چشمام نگاه کرد. دیگه نتونستم تحمل کنم و باقی مونده ی احساسمو تو یه بوسه ی طولانی خلاصه کردم ...

با به صدا دراومدن در به خودمون اومدیم ومن از روش پاشدم

-دخترم نیلا اتفاقی افتاده بابایی

-نه بابا جون الان میام

خودبه خود خنده م گرفت مثل این بچه دبیرستانیا شده بودیم هه باید پنهونی عشقمو می بوسیدم ... دستشو گرفتم و گفتم

-از امروز میرم دنبال پگاه قول میدم پیداش کنم تا بهت ثابت نگنم که به تو وبه عقشم خیانت نکردم ول کن این ماجرا نیستم...بازم میگم..خیلی دوست دارم

دستشو محکم بوسیدم و رفتم بیرون و به حرفای عمو هم توجه نکردم چون کارای مهم تری داشتم....

ازخونه زدم بیرون کت مو انداختم رو صندلی کناریم و تند تند شماره ی پگاه و گرفتم

-الو سلام

-پگاه کجای؟

-کیشم دیگه

-همین الان برمیگردی تهران

-چی؟؟امکان نداره نمیام

-همین که گفتم شب اینجایی حرفمو یه بار تکرار میکنم

-چی شده اراد چرا انقد عصبی هستی

-همین الان بلیط میگیری را میوفتی

بدون اینکه بزارم حرفی بزنه تماس و قطع کردم و رو صندلی انداختم

#نیلا

در اتاق و بستم و روتخت نشستم...یادآوری اون لحظه مثل رویا بود برام دوس داشتم یه بار دیگه

اتفاق بیوفته یه بار دیگه تو بغلش باشم اون چشمای عسلیشو که تب داره دوباره بینم....(اه نیلا

تو پت شده اون بهت خیانت کرد به این زودی حرفشو قبول کردی ها وبا یه بوسه خر شدی...

ایش نیلا هم من هم اراد بهت گفتیم اراد بی گناهی بفهمم...نع تا بهم ثابت نکنه نع....ایش)

مثل دیونه ها بالش قلبی مو بغل کرده بودم و از این سر اتاق به اون سر می رفتم بعضی وقتا

چشامو می بستمو دوباره نزدیک شدن اراد و تصور می کردم که یکی در زد اومد تو اتاق

-بابا؟

-دخترم نگران هیچی نباش به آقای سعیدی گفتم امروز میاد کارا و برکه های طلاقو آماده میکنه

-بابا من...

چی دخترم

من نمی تونم از اراد جداشم

چییی

من دوستش دارم...

یادت رفت همه چیزو خوبه جلو خودت با دختره خوابیده چی بهت گفت که پشیمون شدی
هان؟ تهدیدت کرد اره؟

نه.... بابا دوس شدارم قراره بهم ثابت کنه که بی گنااه

بهمین خیال باش نمیزارم ته ته غاریم تو خونه ی یه خائن باشه

#اراد

باصدای گوشیم از خواب پاشدم پگاه بود جای ملاقات وبهش گفتم... هواسرد شده بود برای همین
یه کت چرم قهوه ای و با یه شلوار لی چروک ست کردم وراه افتادم

وقتی رسیدم اونجا بود باهانش دست دادم و نشستم روبه روش بعد سفارش غذا شروع کردم.

می خوام بدونم اونشب چرا بهم زنگ زد.

کدوم شب؟

گوشیمو جلوش گرفتم تاریخ و زمان توش بود

زنگ زدم حالتو بپرسم

بین من از اونشب هیچی یادم نیامد همیشه بگی حالم چه طوری بود چیزی نگفتم کسی پیشم
بود؟

فکر میکردم سیاوش خان بهت گفته باشه

سیاوش؟ اون چه ربطی به این موضوع داره.

اونشب بهم ادرس و دادی منم اومدم اونجا منتها گوشیت وقتی رسیدم خاموش شده بود برا
همین نتونستم شماره ی نیلا رو پیدا کنم بعدش یادم افتاد سیاوش شماره شو بهم داده برگشتم
هتل از اونجا زنگ زدم خواستم با نیلا حرف بزنم اما گفت نیس منم ادرس و بهش دادم تا بیاد تورو
بیره خونه

- که اینطور

- چیزی شده

- همه ی این چیزایی که گفتی و میتونی به نیلا هم بگی

- البته

- پس پاشو بریم

- کجا؟

- خونه ی نیلا

- باش.

سر راه زنگ زدم به نیلا و خواستم به سیاوش زنگ بزنه که اونم بیاد و چیزی هم از اومدن ما نگه وقتی رسیدیم پورشه ی دایی جلو در بود پس یعنی اومد درو باز کردن و رفتیم تو عمو ازدیدن پگاه جا خورد و فکر کرد این همون دختره س و به طرفم هجوم آورد که نیلا مانعش شد خلاصه پگاه یه بار دیگه ماجرا رو گفت و همه ی نگاهها به سمت سیاوش چرخید برخلاف تصورم سیاوش انکار نکرد و حقیقت و گفت حتی اسم و ادرس اون دختر و کارای کثیفی که کرده بود..

دیگه خونم به جوش اومد یه مشت کوبیدم تو صورتش که افتاد رو زمین عمو جلومو گرفت اما نتونست از روی زمین بلندش کردم تا می خورد زدمش و بعد پرتش کردم بیرون از خونه بعدش عمو جلو اومد و از معذرت خواست منم دستشو بوسیدم ...

خیلی می خواستم واکنش نیلا رو ببینم برگشتم تا نگاهش کنم اما اون زودتر اقدام کرد و منو بغل کرد منم بوسه ی به موهایش زدم امشب شب ما بود. برخلاف اصرار های عمو تو خونه نمودیم نیلا وسایلاشو جمع کردو منم تو ماشین گذاشتم بعدش باهم رفتیم پارک تا خوش بگذرونیم...

نیلا رو سوار تاپ کردم و خودم هلش دادم با هر بار اومدنش دم گوشش میگفتم عاشقشم اونم کیف می کرد

#نیلا

- بشه نیلا دستم شل شد انقد هلت دادم پاشو دیگه

-یکم دیگه اراد یکم

بهترین حس دنیا رو داشتیم باهربار عقب و جلو رفتن از ته دل می خندیدم بودن اراد واسم مثل رویا بود...چه قد دوسش داشتیم

یهو تاب و متوقف کرد و دست شو به سمتم دراز کرد مجبورشدم پاشم هرچن دل کندن از تابه سخت بود ولی گرفتن دست اراد هیجانی کم تر از اون نداشت..

-اراد؟

-هم؟

-بستنی بخوریم؟

-نع سرما می خوری

-لدفن دیگه

-نیلا

-تورو خدا خسیس نباش دیگه

-نه

-اه

نمی دونم داشت منو کجا می برد همینجور تو پارک قدم می زدیم خیلی سردم شده بود اخه یه مانتو بیشتر نپوشیدم

-سردته؟

-نه

-خخخ دماغت شده تریچه بعد میگی سردم نیس

با دستم نوک دماغم دست زدم راس میگفت خیلی سرد بود

کت چرمشو رو دوشم انداخت بیشتر از گرماش از بوی عطرش لذت می بردم

دلهم می خواست تاصبح با اراد قدم بزنم از بودن در کنارش سیر نمی شدم...

-اراد نمی خوامی برگردیم ساعت دو شد؟

-دوس داری برگردیم؟

-خب برام فرق نمی کنه باتو...

یهو وایساد و برگشت به طرفم من کنار درختا راه می رفتم و وقتی اون بهم رو کرد من چسپیدم به درخت.

-من چی؟

-خب وقتی با تو باشم برام مهم نیس کجا باشم

دوباره نزدیکم شد قلب داشت از جا کنده می شد...دستم روسینه ش گذاشته بودم تالاب تولپ قلب اونم حس می کردم.. چشم و بستم و منتظر داغ شدن وجودم شدن

-نچ نچ خجالتم نمیکشن حیا از بین رفته...

اه لعنت به هرچی معتاده اخه یکی نیس بگه بشین مثل ادم کارتو بکن دیگه چیکار به کار ما عاشقا داری خخهخ

ارادم لبخندی زد و گفت

-بیا بریم خونه ی خودمون فضای باز نمی چسپه

سرخ شدم بی شعور چه پرو شده دوبار دستم و گرفت و به طرف ماشین رفتیم

-اراد تو منو دوس داری؟

-معلوم که دوست دارم

-بیتا رو هم دوس داری

-این چه حرفیه اون دیگه تموم شده س

-پس فرداشب میریم عروسی

-نه لطفا حوصله حرف مردمو ندارم

-به خاطر من

-اما خه.....

سرمو کج کردم و مظلوم نگاهش کردم

-باشه بابا میریم

-میسییییییی

در حین رانندگی گونه شو بوسیدم اونم یه بخند شیرین بهم نگاه کرد و گفت

-نمیدونی با اینکارات چه قدر وسوسه میشم

سرمو پایین انداختم ومثلا خجالت کشیدم

میدونستم ارادم من و دوس داره و توش شکی نداشتم اما فکر می کردم شاید اراد هنوز نسبت به بیتا یه حسی داشته باشه برای همین تا اونا رو رودررو نمی دیدم اروم نمی گرفتم

امشب با اینکه عمه کتی خونه نبود اما ما اتش بس دادیم و کنار هم خوابیدیم..البته من تا صبح نخوابیدم این اراد فکر کرده بود من عروسکم یه بار میوفتاد اینطرف از پشت بغلم می کرد یه بار دیگه میوفتاد رو منخلاصه این بشر یاد نگرفته چه جور یه خوابه....(اشکال نداره تو یادش میدی....البته اگه یاد بگیره....می گیره می گیره حالا تو نگران عروسی باش باید خوشگل تر از بیتا به نظر بیای فهمیدی.....اوکی برو خوابم میاد..عیشششش خواب بابا)

فردا قبل بیدار شدن اراد از خواب پاشدم و یه دوش گرفتم داشتم موهامو جلو اینه خشک می کردم که اعلا حضرت از خواب پاشد یه نگاه به من کرد و شروع کرد به خندیدن

باتعجب نگاهش کردم

-چه ته تو؟

-خخخ چرا حوله ی منو پوشیدی

یه نگاه به خودم انداختم گفتم امروز این حوله چرا انقد گشادشده...

-چیه حالا ارث بابات نیس که

-خخخ چه گوگولی شدی.

-زهرمار بیشعور الان درش میارم

-منتظرم

-سردیت نشه پاشو برو بیرون

-نعع همینجا می مونم

رفتم رو تخت و بازوشو گرفتم و یه زور بلندش کردم در اتاق و باز کردم و انداختم بیرون و خودمم
به دربسته ی اتاق تکیه داد

اراد اگه نبودى چیکار می کردم

کلا مثل دیونه ها شده بودم رفتم جلو اینه یه نگاه به حوله ی قهوه ایه اراد انداختم و شروع کردم
به خندیدن تو تنم زار می زد... بعدش برس و برداشتم و موهاموشونه می کرد و اهنگ مورد علاقه
مم می خوندم

بارون... دلنتگ واسه تو شب قدم زدنمون... داره جون میگیره فاصله بین دوتامون... دارم خواب می
بینم که با منی زیر بارون...

کمد و باز کردم و یه تاپ و یه شلوارک لی در آوردم و پوشیدم موهامم محکم بالا بردم و دم اسبی
بستم... همینجور اهنگ می خوندم و کارامو انجام میدادم که اراد در زد

- دختر عمو اون حوله ی مارو نمی خوام پس بدی کهپیر زدم اینجا دوروزه نرفتم حموم

یه اخم الکی کردم و حوله رو گرفتم دستم درو باز کردم و پرت کردم بغلش

- بیا اینم حوله ی عزیزت... خسیس

همینجور خیره از سرتا پا بهم نگاه می کرد

یه نگاه به خودم کردم

- اوه ببخشید یادم نبود خونه ی توه من باید مناسب لباس بپوشم

یکم اوم نزدیکتر و سرش و نزدیک گوشم گرفت

- مواظب خودت باش خانومی داری باروح و روان من بازی میکنی

گرمای نفساش می خورد تو گوشم اصلا گر گرفته بودم صد تا رنگ عوض کردم بعدش یکم عقب
اومد و گونه مو بوسید یه لبخند نیلا کش زد و رفت اشپزخونه

خدا به دادم برسه

رفتم کنار اراد نشستم تا صبحونه مو بخورم... ایش عجب چشایی م داره لامصب با اینکه سرم

پایینه ولی برق چشاشو میبینم بیخیال مشغول غذا خوردن شدم

- امشب بهترین و زیبا ترین لباستو بپوش

از این حرفش خیلی ناراحت شدم مطمئنم اینو برای این گفت که بفهمم بیتا از من خوشکلتره و من امشب کاری کنم که از اون خوشکلتر به نظر برسم تا این عاقا هوایی نشه

-من خوشکل هستم نیازی به این کارا ندارم

-میدونم عسل من ...میخوام همه بدون که من چه زن خوشکلی دارم

-راحت باش اقا اراد بگو می خوامی به بیتا ثابت کنی که فراموشش کردی درحالی که تو هنوز دوشش داری

سندلی و کشیدم خواشتم پاشم که دستمو گرفت و خودشم بلند شد

-نیلا عزیزم قصد بدی نداشتی باور کن اونو خیلی وقته فراموش کردم

-ولم کن اراد دست از سرم بردار

دستمو درآوردم و رفتم اما دوبالم اومد و بازومو گرفت قبل اینکه چیزی بگم روم خم شد و منو بوسید ...اه لعنتی دوباره خرم کرد البته دوراز جون .. بعد چن دقیقه اکسیژن معنا گرفت نفس عمیقی کشیدم و بهش زل زدم

-بین اراد با اینکارا نمیتونی منو خر کنی خوب میفهمم دوشش داری

-ندارم لعنتی دوشش ندارم...من عاشق توم میفهمی من تورو دوس دارم

همچین محکم و باصدای بلند این جمله رو گفت که تو سرم صدا داد

یعنی اراد واقعا من و دوس داره هنوز از حرفی که زده بود تو شک بودم ...یکم بهش نگاه کردم دوباره خواست بهم نزدیک شه ولی نداشتی رفتم تو اتاق و درو محکم بستم تو دلم داشتن کیلو کیلو که چه عرض کنم تَن تَن قند اب میکردنامشب باید سنگ تموم میذاشتم با به هم خوردن در متوجه بیرون رفتن اراد شدم درو باز کردم و مثل دیونه ها تو حال میچرخیدم و قر میدادم وای خدا چه حس خوبی دارم...

پالتو قهوه ای مو با بوت چرم کرم ست کردم و شال کرمم سرم کردم یه رز قرمز زدم واسه خودم جیگری شده بودم یه چشمک تو اینه زدم الان وقت خوشکل کردن بود واسه عروسیه بیتا خانوووم

رفتم تو پاساژ و شروع کردم به گشتن که یه لباس شب قرمز چشمم و گرفت یه لباس عروسکی خوشکل بود بالاتنش دوتا بند داشت به جای استین و پشتشم ۱۱ کمرم باز بود

اراد اگه منو تو این لباس منو میدی عقل از سرش می رفتم

باصدای مغازه دار به خودم اومدم و کارت و دراوردم و کشیدم یه پونصد هزاری اب خورد ولی فدا
سرم مهم امشب بود

هنوز ساعت دو بور نرفتم خوته یه راست رفتم ارایشگاه و خودمو دست شهلا جون سپردم
بلاخره از خرید کردن دل برداشتم و برگشتم خونه ...

-کسی هس؟ اراد

از تو اتاق اومد بیرون حوله شو انداخته بو. تو گردنش موهاشم خیس بود دلم براش ضعف رفت
خوشکل منو ...

-اراد حاضر نشدی

موهامو فقط فر کرده بودم و ریخته بودم روشونه هام برای اینکه خراب نشه روسری و شل بستم و
تا خونه با اژانس اومدم نداشتم صورتمو ارایش کنه کار خودم بود

رووسری و برداشتم اراد خواست بره تو اتاق ولی یه نگاه گذرا بهم انداخت و از حرکت ایستاد
-چیه خوشکل ندیدی؟

-اون اعتماد به سقفت تو طحالم

-جانمیشه اخه

-ههههه

-بیشعور زود آماده شو منتظرم نزار

-یکی باید اینو به خودت بگه

درو بست و برگشت تو اتاق انگار نه انگار صبح بهم ابراز احساسات کرده ها

لباسو روتخت انداختم ساعت نزدیک شیش بود هنوز زود بود ولی چه میشه کرد دس به کار
شدم

ساعت هفت ارایش صورتم تموم شد موهامم که فر شده بود با یه گل سر کنار زدم وبا یه حالت
خاصی گوشه سرم بستم...

الان نوبت لباس بود

لباسو پوشیدم قصد نداشتم زیر لباس چیزی ببوشم می خواستم امشب اراد و مال خودم کنم حتی با اینکه اونو تو اون اتاق دیگه دیدم ولی بازم میدونستم عاشقمه فقط چون اونجا راحت تر می تونه آماده شه رفته اونجا

لباس و پوشیدم رفتم رو تخت و کفش پاشنه بلند چرمم و پام کردم و رفتم جلو اینه... خدایش خوب جیگری شده بودم داشتم تو اینه برای خودم بوس میفرستادم که در با یه تقه باز شد و عشق من تو چارچوب در قرار گرفت هردومون خیره به هم نگاه می کردیم کفش کالج مشکی با کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید و کراوات طوسی وای خدا تو تو ساخت این بشر چه قد جذابیت ریختی که الان داره منو وسوسه میکنه وای

سرمو پایین انداختم اونم هنوز دلخور بود ولی پشتشو بهم کرد و بازوشو به حالت قاعم گرفت منم بی اختیار بازوشو گرفتم و شونه به شونه راه افتادیم رفتیم تو حیاط و بعد چن دقیقه یه پورشه ی قرمز جلو پام ایستاد... اراد کی ماشینشو عوض کرده بود؟ که من نفهمیده بودم عالی بود من عاشق پورشه بودم پریدم تو ماشین و اونم صدای جیغ لاستیکاشو بلند کرد و راه افتاد ...

توراه هردو سکوت کرده بودیم تا اینکه من نتونستم تحمل کنم و رو به اراد گفتم

-اراد

-هوم

ایش هومو زهرهلاهل میمیری بگی جانم

--خواستم بگم کی ماشین و عوض کردی که من نفهمیدم

-همون روز که تو ویلا... .

یکم ساکت موندم و گفتم تو ویلا چی

-اون روز که کنار ماشین پسر دایی ت وایسادی وگفتی که عاشق ماشین پورشه ای

وایی خدای من یعنی به خاطر این که من پورشه دوس دارم عوض کرده الان می خواستم بپریم بغلش چنتا ماچ ابدارش کنم ...

دبگه چیزی نگفتم وارد باغ شدیم یه باغ بزرگ و مجلل پیدا بود خونوادی بیتام خیلی پولدار بودن ماشین پشت ماشینای دیگه پارک کرد و پیاده شدیم شونه به شونه ی هم راه افتادیم حالا می فهمم قد بلند کیه من با این کفش ده سانتی و این قد مثلا بلندم تا گردن ارادم نمی رسیدم ولی

خداییش مرد باید قد بلند باشه اصلا مرد قد کوتاه مرد نیس اسکاچه (مگه نه مهی؟؟... کاملا موافقم....)

باهم رفتیم و رویه میز که مینا و اریان بودن نشستیم اروین پسر خونگرمو باحالی بود برعکس مینا خیلی سرد و افسرده رفتار می کرد و با هیچ کسم حرف نمی زد
هم من وهم اراد انتظار یه چیزی و می کشیدیم من برای اولین بار دیدن بیتا و ارادم... نمیدونم احساسش چیه کاش الان از دلش خبر داشتم...

داشتم با رو میزی بازی میکردم که صدای کل و جیغ و دست بلند شد یعنی عروس اومده... اراد هنوز سرش پایین بود لعنتی چرا شخصیتش انقد پیچیده بود چرا نمی تونستم بفهمم چی تو کله شه که یهو دستمو محکم گرفت.. یعنی چی من گیج شدم اخه .. مینا و اریان از جا پاشدن مام به تبعیت از اونا پاشدیم ولی هنوز عروس و ندیده بودم یه شنل سفید پوشیده بود و سرش پایین بود اولین میزی که می رسیدن میز ما بود... دوماه یه پسر خیلی معمولی و بور بود ولی با این وجود خیلی خوشکل بودش...

رسیدن به میز ما بلاخره بیتا کلاه شنلشو درآورد و رو کرد به ما خداییش خیلی خوشکل بود ولی منم امشب سنگ تموم گذاشته بود و از هیچی دریغ نکردم نگامو به چشمای اراد دوختم اما چیزی مشخص نبود هیچ احساسی نه غم نه شادی هیچ!

دوماه با اراد دست داد ارادم خیلی رسمی تبریک گفت منم یه لبخند زدم و نشستم....

اراد دوشش داری یا نه؟؟؟ اه این سوال داشت مغزمو می خورد چرا کسی به من جواب نمیداد اخه....

بعد از سلام و احوالپرسی بیتا و شوهرش به مهمونا نوبت شام شد بعد از خوردن شام هم یه اهنگ کلاسیک

پخش شد و زوج ها رفتن تو پیست رقص وسط همشونم بیتا و شوهرش که اسمش مهرداد بودن می رقصیدن... اراد هنوز باغذاش بازی می کرد تا گارسون و خدمتکار اومدن جمعش کردن...

-اراد؟

جانم

چه قد با سوز گفت جانم دلم لرزید نکنه.....

-بریم عزیز دلم

وای این همه مهربونی چه جوری اومد از کجا اومد نکنه این آرامش قبل طوفان باشه نکنه با بی‌تلاشی فرار کنن ... نه من که اونجوری می مردم ...

با هم رفتیم وسط و خیلی عاشقونه دستم و رو شونه ی پهن و مردونه ش گذاشتم اونم اروم دستشو دور کمرم حلقه کرده بود و نوازش می کرد

چه

لحظه ی زیبایی

سرمو بلند کردم تا بهش نگاه کنم ... چشاش مثل همیشه تب دار و سرخ بود پر از نیاز دروغ چرا منم از خدا م بود که با اراد باشم اما تا حس واقعیش و نسبت به خودم نمیدونستم نمی تونستم بزارم حریم بینمون شکسته شه ... یکی از دستاش از کمرم جدا کرد و آورد به سمت موهام اولین باری بود که انقد عاشقانه بهم نگاه می کردیم حس کردم کسی نیس هیچ کی دورو برمون نیس حس کردم فقط منم و اراد فاصله ش کم و کم تر می شد تا اینکه بالاخره بدنم گر گرفت ... چه حس غریبی بود ولی دوسش داشتم دوس داشتم هیچ وقت ازم جدا نشه و زمان متوقف شه .. انرژیم تحلیل رفته بود اروم ازش جداشدم تا ببینمش بینم حسش یه هوس نبوده اینکه از روی عشق منو بوسیده ... گوشه ی لبش رژ لب قرمز من بود اومدم با دست پاکش کنم که لبخند زد واروم صورتمو نوازش کرد الان دیگه مطمئن بودم که دوسم داره مطمئن بودم که اونم از این حس بینمون خوشحاله ...

با تموم شدن اهنگ از هم جدا شدیم ناخودآگاه نگاه م به بی‌تلاشی افتاد که به اراد زل زده بود ... از یه طرف دلم برایش می سوخت از یه طرفم عصبانی بودم که چرا انقد به اراد نگاه می کنه ... ارادم یه نگاه گذرا انداخت و دستش و دوباره دور کمرم حلقه کرد

— عزیزم بیا بریم

— باش ...

رفتیم رو میز نشستیم مینا با حصرت به اریان نگاه می کرد نه تنها مینا بلکه همه ی زوجایی که تو اون مراسم بودن از این همه عشق که ما نسبت به هم داشتین حرص می خوردن ساعت نزدیک یک بود ولی اینا ول کن نبودن و تازه مجلس گرم کرده بودن

جالبیش اینجا بود هم من و هم اراد به مهمونا نگاه کردیم و همزمان یه خمیازه ی بلند بالند کشیدیم ... بعدشم بهم نگاه کردیم و کلی خندیدیم الان دیگه از احساس اراد نسبت به خودم کاملاً آگاه بودم میدونستم که بی‌تلاشی رو فراموش کرده

دستمو گرفت از جا بلند شدیم

-کجا اراد؟

-بریم کادوی عروس دوما دو بدیم بعدش م میریم یه جای خوب

-کجا

-سورپرایزه

عین بچه ها وایسادمو پا مو کوبیدم به زمین

-بگو دیگه..

-چشم خانومی صبر کن کادورو بدیم بعد

هردوتا مون رفتیم جلو وارادم کادو رو داد دست دوما د هر دو تشکر کردن و مام یه تبریک مجدد

گفتیم و راه افتادیم

تو ذهنم: یعنی کجا منو می بره ... اوف اراد تو چرا انقدر رمزی کاراتو انجام میدی اخه مردم از فضولی

داشتیم از شهر خارج می شدیم دیگه کفری شدم و دوباره ازش پرسیدم اما جز یه لبخند کج رو

گونه ش جواب دیگه ای نگرفتم...

بعد یه مدت از جاده ی اصلی پیچید تو فرعی یه جاده ی شن ریزی شده که دو طرفش درخت بود

انتهای جاده یه چیز می دیدم شبیه یه خونه باغ بود اما تو تاریکی زیاد معلوم نبود در باغ و با
ریموت باز کرد و ماشین و پارک کرد بعدش پیاده شدیم راه رفتن با اون کفشای پلند رو اون پمنای
باغ خیلی سخت بود برای همیت اراد دستمو محکم گرفت و از پله ها بالا رفتیم

-خانومی امشب شب ماست.....

صبح با نوازش دست اراد از خواب پا شدم

-پاشو خانومی ساعت یازده شد

از جا پا شدم راستش هنوز از اراد خجالت می کشیدم کلی دلیلی نداشت ما کار بدی نکردیم زن

و شوهر بودیم و همدیگرو هم خیلی دوس داشتیم

اراد رفت تو اشپزخونه و منم لباسمو پوشیدم و رفتم کمکش کردم

یه صبحونه ی مفصل چیدیم و خوردیم

داشتم چایی می خوردم که اراد یه لقمه ی پر ملات از کره ومربا برام گرفت

عاشق این کاراش بودم عشق رمانتیک من

-نیلا خیلی دوست دارم

دوباره سرخ شدم و سرمو انداختم پایین

منم خیلی دوست دارم اراد

یه بوسه داغ گذاشت رو گونه مو وپاشد

-کجا میری؟

-حاضر شو تورو میبرسونم خونه منم میرم سر کار

-باشه

لباسای دیشب و پوشیدم ورفتم بیرون از خونه باغ...جایی که من طعم خوش بختی و چشیده

بودم

دوسال بعد....

-نیلا پاشو دیگه نیلا

-بزار بخوابم بابا اه

-بالا پاشو پگاه و سیاوش اومدنا مینو رو هم آوردن

باشنیدن اسم مینو یاد اون صورت گرد و سفید و دماغ کوفته ایش افتادم سریع از جا پریدم و رفتم

تو دسشوی صورتمو شستم و ولباسامو تند تند عوض کردم..

از پله ها پایین رفتم و مینورو محکم بغل کردم یاد روز عروسی سیاوش و پگاه افتادم چه روزی بود

سیاوش بالاخره پگاا و عاشق خودش کرد اولش فک می کردم پگاه از سر سیاوش زیاده ولی

بعدش وقتی فهمیدم سیاوش تغیر کرده نظرم عوض شد

-خاله نیلا -جون دلم

-مامانم میگه اگه خاله نیلات یه بچه بیاره منم از تنهایی در میام میشه شما و عمو اراد یه بچه

بخیرین با من دوس شه

-خهخخخ اگه هفت ماه دیگه صب کنی می خرم

همه چشاشون عین نلبکی گشاد شد

-نیلا تو... تو

-اراد بابا شدنت مبارک

یکم تو چشمم زل زد و بعدش محکم منو بغل کرد و دور سرش چرخوند سیاوش و پگام از ته دل
می خندیدن

پایان

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا
شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با
تماس بگیرید